



نبرد استیم و اسفندیار



کاری از گروه ایران باستان انجمن نازی سنتر

نویسنده: هومن لازمی

راه در جهان یکی است و آن هم راه راستی است

نبرد رستم و اسفندیار

کاری از گروه ایران باستان انجمن نازی ستر

نویسنده: هومن لازمی

شناسنامه

سرشناسه : لازمی - هومن . 1374 خورشیدی

عنوان و نام پدیدآورنده : نبرد رستم و اسفندیار / هومن لازمی

مشخصات ناشر: گروه ایران باستان انجمن نازی سنتر nazi center - تهران - 1392

مشخصات ظاهری کتاب : PDF - کتاب الکترونیکی - مصور - 1 جلد

یادداشت عنوان اصلی : رستم و اسفندیار

مندرجات: 1 بخش - نبرد رستم و اسفندیار

موضوع : نبرد رستم و اسفندیار

موضوع : داستان های شاهنامه

موضوع : بررسی تاریخ پیش از اسلام

گرافیکست PDF: اروین

نبرد رستم و اسفندیار

هومن لازمی

گرافیکست PDF : اروین

ویرایش اول : تابستان 1392 - تهران

حق انتشار محفوظ و مخصوص نویسنده ی کتاب می باشد

<http://www.forum.nazicenter.com>

شماره ی تلفن : 09384406526

فهرست

| | |
|----------|--|
| 5..... | پیشگفتار..... |
| 7..... | پارسی سره..... |
| 8..... | لهراسب..... |
| 11..... | گشتاسپ..... |
| 17..... | تبارگشتاسپ..... |
| 18..... | گشتاسپ و ساسانیان..... |
| 19..... | زمان زندگی گشتاسپ..... |
| 20..... | کیانیان و هخامنشیان..... |
| 22 | پیوند میان گشتاسپ و دیگر پادشاهان..... |
| 22 | کوچ اشو زرتشت به دربار گشتاسپ..... |
| 24 | اشو زرتشت در نگاه سوئیداس..... |
| 26 | پیوند گشتاسپ با خانواده ی اشو زرتشت..... |
| 26 | جایگاه گشتاسپ در یسنا..... |
| 30 | جایگاه گشتاسپ در دینکرد..... |
| 32..... | گشتاسپ در الفهرست..... |
| 32..... | ارجاسپ و گشتاسپ..... |
| 34..... | چگونگی جان سپاری اشو زرتشت..... |
| 35..... | بلخ..... |
| 37..... | نژاد نامه ی رستم..... |
| 38..... | گرشاسپ و رستم..... |
| 40..... | رستم و گرشاسپ گنجور..... |
| 41..... | رستم و نریمان..... |
| 41 | رستم در روزگار کیقباد..... |

| | |
|----------|---|
| 44..... | رستم و کیکاووس..... |
| 45..... | رستم و سیاوش..... |
| 48..... | بهمن رستم را می کشد..... |
| 49. | نگاهی همه سویه به رستم..... |
| 49. | رستم و دیوان مازندران..... |
| 50. | رستم و اسفندیار..... |
| 50..... | اسفندیار..... |
| 53..... | اردشیر یکم فرزند اسفندیار..... |
| 54. | اسفندیار در اوستا..... |
| 55. | آیا رستم سهراب را شناخته بود..... |
| 59. | همانندی های رستم با استوره ای هندی..... |
| 61. | دیدار رستم با اسفندیار..... |
| 66. | نبرد رستم و اسفندیار..... |
| 68..... | برآیند پایانی..... |
| 71..... | باز گویی واژگان..... |
| 93..... | پیوست..... |
| 95..... | منابع..... |

به نام هستی بخش بزرگ دانا

راه در جهان یکی است و آن راه راستی است

پیشگفتار

خشنودم که توانستم بیشتر از گذشته به داستان های ورجاوند (عالی *) و راستین شاهنامه ی فردوسی فرزانه پردازم و این پژوهش را با گفتگو ها و بهره گیری از بُن مایه های (منابع *) گوناگون به پایان برم .

در این پژوهش به نبرد میان رستم و اسفندیار پرداخته شده .

نبرد و یا داستانی که از جنجال بر انگیز ترین و گشفت انگیز ترین و خرد نواز ترین داستان های شاهنامه است . نبردی که همگان را به بهره گیری از خرد فرا می خواند .

از میان داستان های شاهنامه نبرد رستم و اسفندیار بیش از همه در میان شاهنامه پژوهشان ناسازگاری و دگرگونی افکنده است .

برای این که خواننده بتواند پیوند درستی با جریان داستان و برآیند (نتیجه ی) پایانی آن درست کند ، به ناچار همه ی چیز هایی که با دو رزم آور این نبرد پیوند دارد را در این پژوهش گنجانده ام تا کارنامه ی هر دو پهلوان به خوبی نمایان شود .

از روزگار پادشاه لهراسب پدر بزرگ اسفندیار آغاز کردم و تا مرگ رستم پیش رفتم . از پادشاه شدن جنجال برانگیز لهراسب ، جایی که نخستین ناسازگاری ها میان خانواده ی رستم و اسفندیار نمایان شد .

سپس به گشتاسپ ، یاور اشو زرتشت و دین زرتشتی پرداخته ام و در پایان همه ی جُستار هایی (مطالبی *) که با دو جهان پهلوان پیوند داشته را گفته ام .

امروز دلیرانه می گویم که هر کس این پژوهش را بخواند با بسیاری از گفته های شاهنامه آشنا می شود .

به سخن دیگر این پژوهش با بنیاد نبرد رستم و اسفندیار چکیده ای است از شاهنامه ی فردوسی فرزانه .

جا دارد از سه تن از شاهنامه پژوهانی که در کنکاش نبرد رستم و اسفندیار من

را یاری کردند نام ببرم و سپاس گذاری کنم .

سرور ارجمند بابک سلامتی ، شاهنامه پژوه و سردبیر دو هفته نامه ی فرهنگی زرتشتیان ، امرداد که درباره ی جایگاه اشو زرتشت و پیوند ایشان با اسفندیار رو همچنین شَوَند (دلیل *) گفته های شاهنامه درباره ی گشتاسپ با من گفتگو کردند .

سرور گرامی وحید دباغیان استاد ادبیات پارسی و شاهنامه پژوه که درباره ی اسفندیار و بازی او در این نبرد با من گفتگو هایی بسیاری در چند گام داشتند .

سرور گرانبایه شهرداد حیدری شاهنامه پژوه و از دست اندر کاران دو هفته نامه ی فرهنگی زرتشتیان امرداد که من را در رسیدن به برآیند (نتیجه ی) پایانی یاری کردند .

هر یک از خوانندگان گرامی که خرده و یا دیدگاهی درباره ی این پژوهش دارند می توانند از راه های زیر با نویسنده ی پژوهش پیوند یابند .

دور واج (تلفن) همراه:

09384406526

ایمیل:

holazemi@yahoo.com

تارنما:

در انجمن نازی سنتر با نام کاربری «هومن»

www.nazicenter.ir

www.nazicenter.com

از همه ی این گرانسنگان و شما خوانندگان گرامی سپاس گذارم .

به امید روزی که همگی ایرانیان به جایگاه راستین شاهنامه پی ببرند .

ایدون باد

هشدارید



این نوشتار یا پژوهش سرّه است (همه ی واژگان این نوشتار پارسی است و از واژگان انیرانی در آن بهره گیری نشده است) به همین شَوَند (دلیل) شاید شما خواننده ی گرامی در خواندن آن کمی دچار سختی شوید که از این بابت از شما پوزش می خواهم .

چَم (معنی) واژگان دشوار در () پس از واژه آمده است و واژگانی هم که به بازگویی بیشتری نیازمند هستند دارای نشان * می باشند که در واپسین بخش این پژوهش واژگان ستاره دار * بازگو شده اند.

همچنین برای دریافت داده های بیشتر درباره ی واژگان پارسی می توانید به واژه نامه ی پارسی وُهومَن در ماتیکانگده (کتابخانه) انجمن نازی سنتر هم نگاهی بیاندازید .

همه ی مردمان با شناسه شان (هویتشان) زنده هستند . زبان هم شناسه ی هر مردمی است . بیایید با پالایش و ویرایش زبان پارسی فرهنگان را پاسداری کنیم.

ایدون باد

لهراسب

لهراسب یا ائوروت اسپ . کیانیان به دو دسته یا گروه بخش می شوند :
نخستین دسته کیقباد تا کیخسرو را در بر می گیرد و دسته ی دوم از لهراسب
پدر گشتاسب آغاز می گردد .

از دیدگاه باستان شناسی میان کیخسرو و لهراسب کاواکی (خلا *) و جدایی
هست که در کنار کوشش پهلوی نویسان و تلاش شاهنامه سرایان در آوردن
داستان های پیوستی از بُن مایه های (منابع *) دیگر ، هنوز هم این جدایی
در اوگ (اوج *) پدیداری و روشنی به چشم می خورد .



نشستن لهراسب بر تخت شاهی

در یشت پنجم یک بار از لهراسب با نام « کوی لهراسب » یاد می شود .

اشو زرتشت ایزد آناهیتا را می ستاید و از او می خواهد وی را (اشو زرتشت را) پیروزی دهد تا کوی ویشناسب پسر « دلاورائوروت اسپ » را به دین بهی بگرواند ، و در این کار کامیاب شود . جز این که به گونه ای ساده از لهراسب یاد شده است، در اوستا نشان دیگری از وی به چشم نمی خورد .

چنین می نماید که لهراسب در روزگار باستان بدون نام پادشاهی بوده و داستان هایی که امروز درباره ی وی در نامه های پهلوی و گزارش های باستان نویسان اسلامی و شاهنامه بر جای مانده است ، از میان گونه های پس مانده ای از سرگذشت وی باشد که برای پر شدن کاواکی (خلا *) میان کیخسرو و گشتاسب پدیدار شده است .

در نامه های پهلوی خویشاوندی لهراسب را چنین آورده اند :

لهراسب ، پسر اوز ، پسر منوش ، پسر کی پسین ، برادر اوس (کیکاووس) . ولی در دینکرد به گفته از بخشی از اوستا که ناپدید گردیده است چنین آمده که لهراسب پیش از گشتاسب پادشاهی داشته و مردی ژرف نگر ، نیکوکار و دیندار بوده است . تبری (طبری *) و بلعمی جُستاری (مطلبی *) که یکسره به لهراسب وابسته شود بر جا نگذاشته اند . به شَوَند (دلیل *) بازگویی های آن دو ، چون لهراسب به شهریاری رسید و تاج بر سر نهاد ، تختی زرین ساخت ، گوهر ها بر آن نشاند ، شهر بلخ را پایتخت نامید ، آنجا را بلخ نورانی نام نهاد و او را لهراسب پور کی اوجی پور کی منوش پور کیناشین می نامند (بلخ نورانی و روشن و بهشت گونه و بامی ، چنانکه بهشت را بهشت بامی و هوشیدر نوید داده شده ی مزدیسنا را هوشیدر بامی گویند . این واژه در زبان پهلوی وامیگ و در زبان دری بامین است) با گستردگی از وی سخن رفته است که در زیر چکیده ای از آنرا باز می گویم .

چون کیخسرو از کار جهان و جهانداری دست کشید و آهنگ گوشه نشینی کرد ، لهراسب را فرا خواند و او را به جانشینی خود بر گزید و آشنا ساخت ، بدین گونه لهراسب ناگهان درون چکامه ی رزمی (حماسه ی *) مردمی می شود . در داستان شاهنامه لهراسب از بزرگ زادگانی بود که نگرش کیخسرو را به دنبال خود کشاند ، و کسی گمان نمی کرد که وی به شاهی ایران زمین برگزیده شود .

به همین روی بزرگان کشور با شهریاری وی به ناسازگاری برخاستند . زال از نژاد و

نام و نشان و هنر لهراسب با شک سخن می گوید . ولی کیخسرو به زال دلگرمی می دهد که لهراسب از نژاد کیانیان ، از پشت کیقباد ، نبیره ی هوشنگ و در هنر ها و آیین کشورداری و جنگ از چیرگی بَسَنده (کافی *) برخوردار است . هنگامیکه رویداد ناپدید شدن کیخسرو پخش می گردد ، لهراسب بنیادین بر گاه شهریاری ایران زمین لم می هد . آنگاه از هند و روم و چین هنرمندان و کارگران چیره دست را به بلخ آورده پیشه ها و دانش ها و هنر های دیگران را در ایران گسترش می دهند . لهراسب دارای دو پسر است که هر کدام در کارنامه ی چکامه ی رزمی (حماسی *) و دینی و مردمی ارجی فراوان دارند :

دو فرزند بودش بسان دو ماه
سزاوار شاهی و تخت و
کلاه

یکی نام گشتاسب،دیگر زریز
که زیر آوریدی سر نره
شیر

دو تن از نبیرگان کیکاووس در دربار لهراسب به سر می برند و شاه با پرداختن بدان دو ، از کار پسران خویش نا آگاه می ماند . گشتاسب که از این نا نگرشی آزرده شده است ، به بر آشفتگی و خشم از پدر روی بر می تابد ، به شهر روم می رود و در آنجا با کتایون دختر پادشاه پیوند زناشویی می بندد . لهراسب پسر دل آزرده را فرا می خواند ، تاج و تخت پادشاهی بدو می پسارد و خود به نیایش سرگرم می شود . شاهنامه و بیشتر باستان نگاران زمان پادشاهی لهراسب را یک سد (صد *) و بیست سال دانسته اند .

اکنون سی سال از آغاز گوشه نشینی لهراسب در روشنای بهار بلخ و سرگرمی وی به نیایش گذشته است . گشتاسب به فراخوردی از پایتخت دور می شود . ارجاسب خداوندگار خوینان این نبود را پاس شمرده ناگهان با سپاهی گران به ایران می آید و جنگ را آغاز می کند .

لهراسب که در جنگ آوری و دلاوری نامور است ، دست به کار می شود و با پیری و میان سالی ، پهنه گاه نبرد را بر تورانیان تنگ می سازد . کهرم سپهسالار توران در می یابد هیچ یک از پهلوانان آن دیار به تنهایی در برابر لهراسب توان پایداری ندارند ، دستور می دهد یکجا همگی با هم بر او بتازند . جنگ آوران توران با دریافت این دستور ، لهراسب را در میان گرفته با تیر باران سخت و پیوسته او را از پای در می آورند (1) .

گشتاسب

گشتاسب یا کوی ویشتاسب . در اوستا و به ویژه در گاتاها از گشتاسب یاد شده که پادشاه بخش خاوری (غربی) ایران است ، اشو زرتشت در زمان وی به پیامبری برگزیده می شود ، او و ویچیر (وزیر *) خردمندش جاماسپ آیین اشو زرتشت را می پذیرند و در گروه هواخواهان پر شور وی در می آیند چنانکه خاندان گشتاسب چون پسرانش اسفندیار و پشوتن و زریر ، نیز از پیروان و هواخواهان پر تپش اشو زرتشت بودند . به همین روی در اوستا ، بُن مایه های (منابع *) پهلوی ، شاهنامه و تواریخ اسلامی از وی بیش از دیگر شاهان این دودمان سخن رفته است . نام این پادشاه در زبان پهلوی به گونه ی کی ویشتاسپ و در پارسی به گونه ی کی گشتاسپ در آمده است .



هنر نمودن گشتاسب در روم و چوگان باختن او در برابر قیصر

در نخستین بخش گاتاها می خوانیم که اشو زرتشت از اهورامزدا در خواست می

کند که نیاز او (اشو زرتشت) و ویشتاسپ - بدون داشتن نام کوی - بر آورده شود. ولی در آیندگاهان پَسین (موارد بعدی *) ، اشو زرتشت نام « کوی » را بر نام او می افزاید ، و این نشانه ی آن است که ویشتاسب به آیین یکتاپرستی گروید و یاری دهنده ی این آیین شده است . ویشتاسب با اینکه جایگاه شهریاری را دارا بود ، همچون توده ی مردم که به آیین خدا پرستی گرویده اند ، دین بهی را می پذیرد و چون این کار را سازگار با بنیاد های آموزه های مزدایی از روی گرایش و کشش انجام می دهد ، همگان با اشو زرتشت در گسترش و پخش آن می کوشند . در یسنا نیز چند جا از وی یاد شده است که همه درباره ی ایمان اوست ، و بنابر این یاری بُن مایه (منابع *) یاد شده جُستار (مطلب *) نوین و نکته نوینی به دست نمی دهد.

ویشتاسب در راه گسترش آیین نوین می کوشد ، برای ایزد آناهیتا ، کشتار پیشکش می دارد و آرزوی می کند بر دشمنان سر سختش تژیونت و پشن و ارجاسب چیره آید ، و در این زمینه کامیاب شود . بنا بر گزارش یشت نهم ، وی در برابر رود دایی تیا برای ازد درواسپ (نام ایزد نگهدارنده و پشتیبان جانوران) کشتار کرده و در خواست دارد بر اشت ایورونت و درشی نیک که از دیوسانان و دروغ پردازان اند پیروز شود ، دیوسانان دیگر چون « سپین ج اوروشک » و « ارجت اسپ » را در میدان نبرد بر اندازد ، دویانو ی ایرانی (دخترانش هوما یا « هما » و واریذکنا « به آفرید » که پس از کشته شدن لهراسب ، به دست ارجاسب افتاده بودند) را که اسر خوینان (خوینان یا هی اون گروهی از تورانیان بودند که آپاختر خورایی (شمال شرقی *) ایران می زیستند . در زمان ویشتاسب ایرانیان با این گروه نبرد های فراوانی کردند که به جنگ های دینی نامور است . شاهنامه نیز واژه ی خوین را به کار برده است . در یشت ها ارجاسب ، خی انی خوانده شده و بی چون و چرا دودمان او هم خیونی نام داشته است . در یشت نوزدهم نامه های پهلوی و اسفندیار و زریز و دیگر پهلوانان و با ایشان در نبرد بوده اند ، خوینی خوانده شده اند ، در گزارش های روزگار ساسانی از برخی از گروه های زرد پوست آپاختری (شمالی *) با نام خیون نام برده می شود . امیانوس مارسلی نوس باستان نویس رومی از خیونان و شاه آنان گروهباتس که با شاپور دوم نبرد ها داشت ، یاد می کند (شده اند رهایی بخشد ، کشور خیونی ها را ویران ساز و هزار تن از آن ها را بکشد ، و ایزد در واسپ نیز کامیابش می گرداند .



تندیس آناهیتا در شهر فومن و مراغه نماد شهر است

ولی درباره ی گزارش های پهلوی ، بنا بر آشکارا گفتن دینکرد ، یکی از بخش های گشوده ی اوستا - که ویشتاسپ است - نسک خوانده می شده ، سرگذشت این شهریار و ویژگی ها و منش های وی را دربرداشته است . بی مانند گرویدن گشتاسب به اشو زرتشت برای مومنان و میتویان (روحانیون *) به دین جُستاری (مطلبی *) بسیار کشنده ی نگرش و خودبین آفرین بوده است .

از سه آتشکده ی نامور ایران ، دو آتشکده به ویشتاسپ وابسته است . نخستین آن ها آتش شاهنشاهی یا آتور گشسب است که کیخسرو آن را بر فراز کوه اسنوند بنیاد نهاده است . دو آتشکده ی دیگر در برگیرنده آتور فریغ یا آتش موبدان و آتور برزین مهر که در زمان ساسانیان ناموری فراوانی داشتند . دو آتشکده ای که گفته شد به دست ویشتاسپ بنیاد نهاده شده است . بنا بر گزارش های دو ماتیکان (کتاب *) بندهش هندی و ایرانی ، آتور فریغ را جمشید بر بالای یکی از کوه های خوارزم بنیاد نهاد ، ولی در روزگار ویشتاسپ به فرمان او این آتشکده از نو در کوه رشن باشنده (واقع *) در کابل ساخته و آتش آن برافروخته شده و این ساختمان هنوز در آن جا پایدار است .



آتشکده ی آذر گشسب یا آتورگشسب

در اوستا از پسران بی شمار وی نام رفته است و دو تن از آن ها به نام اسفندیار و پشوتن به ویژه مورد رویداشت و نگرش بسیاراند . همچنین در بُن مایه (ماخذ *) نام برده شده نام دو دختر او هوما یا هما و ارید کنا (در شاهنامه به آفرید) یاد شده است . در شاهنامه نام همسرش را کتایون دختر پادشاه روم ، و در اوستا هوت اسا از خاندان نوذر گفته اند .

بنا بر گفته شاهنامه ، لهراسب دو فرزند به نام گشتاسب و زیر داشت ، ولی دو نفر از نوادگان خیون مورد نگرش و دلستگی وی بودند . از آن جا که شهزاده ی ح.ان گشتاسب می اندیشید که شاید لهراسب یکی از آن دو را به جا نشین خود برگزیند ، از رفتار پدر بیمناک شده روزی در نشست همگانی از وی خواست که او را (گشتاسب را) جانشین خویش بشناسد . لهراسب از انجام این خواسته سر باز زد

، و او خشم آلود با سی سد (صد *) سوار زبده و زنهار دار (وفادار *) خویش به هندوستان رفت . لهراسب زیر را فرستاد تا او را با مزده ی جانشینی بازگرداند . ولی پس از بازگشت وی ، لهراسب به پیمانی که داده بود زنهار (وفا *) نکرد .

گشتاسب دگر باره با نام خرده گیری ایران را ترک می گوید ، به روم می رود و کتایون دختر پادشاه را به همسری بر می گزیند . در پایان پس از روزگاری زیر به روم می رود و او را آگاه می کند که به جانشینی پدر گماشته شده است . گشتاسب به ایران می آید و بر تخت می نشیند .

گشتاسب شاهنامه از دید منش و خوی با گشتاسب اوستا ناسازگاری بسیار دارد:

هر چه اوستا از بزرگواری ، دلیری و جوانمردی وی سخن می گوید شاهنامه هَمَخَند (نقطه ی مقابل *) آن را باز گو می نماید ؛ برای نمونه وی درباره ی پسرش اسفندیار ستم ها روا داشته و شَوَند (موجب *) مرگ دردناک آن پسر را فراهم آورده است . گزارش های باستان نویسان اسلامی چکیده و فشرده ی جُستار هایی است که در شاهنامه به چشم می خورد ، چنانکه نویسنده ی مجمل التواریخ و ابو منصور ثعالبی این گزارش را گفته اند و در جوامع الحکایات عوفی نیز از داستان روانه شدن گشتاسب به روم سخن رفته است .





رویه ای از شاهنامه ی بایسنق ی ۸۰۹ خورشیدی

باستان نویسان مانند ابن بلخی و حمد الله مستوفی و جوزف ، شهر بیضای پارسی را به گشتاسب وابسته کرده اند . بنا بر گفته ی باستان نویسان ، درازای روزگاری شهریاری گشتاسب سد (صد *) و ده و بنا بر گفته ی شاهنامه سد (صد *) و بیست سال است .

برای روشن شدن کارنامه ی ایران ، یادآوری یک نکته را این جا بایسته (لازم *) می دانم ، و آن است است که در سی امین سال پادشاهی گشتاسب ، اشو زرتشت پیامبر ایرانی از آذربادگان (آذربایجان *) نزد وی می رود ، دین خود را می شناساند و اوستا را که بر پوست گاو نوشته شده است بر او آشکار می کند و پادشاه با پذیرش ویچیر (وزیر *) خردمند خود جاماسپ ، پس از انجام آزمایش هایی دین نوین را می پذیرد . به شَوند (دلیل *) نوشته ی باستان نویسان نیک نام ، زمان این رویداد 6500 سال پیش از زایش مسیحا بوده است (2) .

تبار گشتاسب

استاد پور داوود در پوست (جلد *) دوم یشت ها درباره ی خاندان نوذریان دیدگاهش را بدین درونمایه پدیدار می کند :



استاد ابراهیم پور داوود

بنا بر نوشته های بندهش ، کیقباد سر دودمان کیانیان پسر خوانده ی زاب پسر تهماسب بوده و چون زاب از خاندان نوذر پسر منوچهر است ، کیانیان از خاندان نوذر به شمار رفته اند . در آبان یشت ، بند 91 ، گشتاسب از نوذریان شمرده شده است (3) .

به شَوَند (دلیل *) بخش سی و یکم بندهش ، نسبنامه ی کیانیان این چنین است:

« کی اوز پسری داشت به نام کی اپیوه . از کی اپیوه چهار فرزند بوجود آمد به ترتیب نام های کی اوس (همانند کیکاووس شاهنامه) ، کی آرش ؛ کی پی سین و کی بیرش از کی اوس (کیکاویوس یا کیکاووس) سیاووش بوجود آمد ، و از سیاووش کی خسرو ، اما دیگر شاهان و ناموران سلسله ی کیانی از پشت کی پی سین اند .

از کی پی سین ، منوش زاده شد ، و از منوش اوزان یا اوز و از اوز ، کی لهراسب که مشهورترین پسرانش ویشتاسب (گشتاسب شاهنامه) وزیر بود .

از کی ویشتاسب دو پسر به نام سپندیاز (اسفندیار شاهنامه) و پیش یوتن (یا پشتون شاهنامه) بوجود آمدند که در تاریخ دین بسیار مورد توجه اند .

اسفندیار نیز پسرانی چون وهمن (بهمن شاهنامه) ، آذر تسه و مهر تسه بوجود آورد که چندان شهرتی ندارند . « (4)

گشتاسب و ساسانیان

چون پادشاهان ساسانی تبار خود را به کوی ویشتاسب که همان کی گشتاسب کیانیان است می رسانند و خود گشتاسب دین بهی را پذیرفته بود ، ایشان خود را پیروی مزدیسنی (کیش زرتشتی) می دانستند ، تا آنجا که در روزگار آنان مزدیسنی دین اداری ایرانیان گردید و رهبری آن بر گردن مغان گذاشته شد و جایگاه میثوی گری (روحانیت *) کیش یاد شده به دست آنان پیوستگی گرفت و هنگامی که کیش اشو زرتشت بر همه جای ایران چیره شد ، مغان ، پیشوایان دین نوین گردیدند . (5)





درفش ساسانیان

زمان زندگی گشتاسپ

برخی از پژوهشگران پیدایش آریایی ها را در ایران در هزاره ی چهارم یا سوم پیش از مسیها دانسته اند ، ولی خوشبختانه نوشته های پهلوی نمایانگر این است که زمان گویمرد (کیومرث *) نزدیک به 9490 سال پیش از زایش مسیها بوده که تا این زمان نزدیک به صد (صد *) سده می شود ، زیرا برابر گفته های فردوسی فرزانه

در شاهنامه و نوشته های پهلوی از زمان گویمرد (کیومرث *) نخستین پادشاه خاندان پیشدادیان تا پایان پادشاهی گشتاسپ ، هم زمان اشو زرتشت ، 2990 سال است و برابر نوشته های دانشمندان دیرینه ی یونان زمان اشو زرتشت نزدیک به 6500 سال پیش از زایش مسیحا است که روی هم رفته 9490 سال می شود . (6)



آریائی‌ان (در نقشه (نقشه) به گونه ی سرزمین ایرانیان و هند و آریاییان نشان داده شده) در بخش پراکنش بنیادین هندواروپاییان . در این نقشه (نقشه) دگرگونی زبانی سَیم قرمز و کنتوم آبی در میان زبان‌های هند و اروپایی نشان داده شده‌است

کیانیان و هخامنشیان

در بندهش پیشگفتاری هست که موردی از آمیختگی و یکی انگاشتن کیانیان و هخامنشیان بدست می دهد . این آمیختگی جُستار (مطلب *) در بهمن یشت به برآیند (نتیجه) رسیده و از بهمن با نام اردشیر یاد می شود . بدین چَم (معنی *) که وهمن و اردشیر یک کس به شمار آمده اند و بهمن ، فَرنام (لقب *) اردشیر دراز دست پسر اسفندیار دانسته شده است . به شَوَند (موجب *) نوشتار یاد شده ، زمان شهریاری وهمن اردشیر روزگار سیمین بوده ، چنانکه روزگار گشتاسپ روزگار زرین شناسانده شده است .





درفش هخامنشیان

بنا بر گفته ی آرتور کریستن سن ، وهمن یا بهمن ، جانشین گشتاسپ را که کی اردشیر هم نامیده شده ، به ارزش جنگ های پیروزمندانه با مردمان دور دست ، اردشیر دراز دست خوانده اند . یکی دانستن بهمن و اردشیر دراز دست برآیند (نتیجه ی) آشنایی با بُن مایه های (مآخذ *) یهود است .

بنا بر گزارش شاهنامه و ثعالبی ، « چون بهمن پسر اسفندیار پس از گشتاسب بر تخت سلطنت نشست ، به انتقام خون پدر به سیستان لشکر کشید ، با فرامرز پسر رستم به نبرد پرداخت و او را با همه ی خدماتیکه به ایران کرده بود، به هلاکت رسانید . » (7)

پیوند میان گشتاسب و دیگر پادشاهان

در بند دوم آفرین [اشو] زرتشت پیامبر یک بار از تهمورث یاد شده است . در آن جا زرتشت که برای کی گشتاسب آرزوی کامیابی ، چنین می گوید :



نگاره ای پندارین (تخیلی) از اشو زرتشت

« چون تهمورث (ازین ونت (دارای جنگ افزار)) زینه مند شوی (مسلح شوی ((8) . ((

در ماتیگان (کتاب *) سوم دینکرد جمشید ستایش شده و با شاه گشتاسب سنجیده شده است . (9)

واپسین یادکرد کیکاووس در اوستا ، بند دوم (آفرین پیامبر [اشو] زرتشت) است که اشو زرتشت آرزو می کند ویشتاسپ (کی گشتاسب) چون کیکاووس نیرومند و زورمند شود . (10)

کوچ اشو زرتشت به دربار گشتاسب

سرپرستان و مغان انجمن کردند و به بیرون راندنش دستور دادند ، زیرا برخی کیش اشو زرتشت را پذیرفته بودند و شمار آن ها روز به روز بیشتر می شد که این کار مایه ی ترس شاهزادگان بود . به هر گونه اشو زرتشت ناگزیر و به کوچ شد و خانه و پیروانش را رها کرد و به سوی آپاختر خورایی (شمال شرقی *) ایران روان شد .

زمستانگاه بود ، توفان و سرما و خنکی را پشت سر گذاشته به سرزمین پادشاهی گشتاسپ رسید . در آن فرمانرو (قلمرو) ، به کاخ شاه رفت و دیدار با او را خواستار شد . در دیدار با او از کیش نوین ، شیوه ی راستی و درستی و راست بودن خداوند یکتا و نادیدنی و نادرست بودن بت پرستی آیین زشت آن ، سخن رانده از گشتاسپ یا ویشتاسپ خواست تا به آیین وی در آید .



نگاره ای پندارین (تخیلی) از زرتشت (در پشت نگاره) و بتلمیوس در جلو . نگارگری از رافایل ، آموزشگاه آتن ، پیرامون ۱۵۱۰ پس از زایش مسیحا

گشتاسپ چنین جُستار مهمی را واگذار به آن کرد تا در نشستگی گفتگو و گفتمانی بر کندایان (کاهنان *) پیروز آید و پیمان بست چنانچه بتواند بر کندایان (کاهنان *) چیره شود به کیش او در آید . در نشست های چندین باره ی گفتگو و گفتمان ، اشو زرتشت بر همه ی کندایان (کاهنان *) چیره شد و آنان را یکی پس از دیگری ایراخت (محکوم کرد *) در این هنگام چون گشتاسپ هنوز در شک بود ، جاماسپ ویچیر (وزیر *) خردمند و فرزانه اش را دستور تا به باور ها و کیش اشو زرتشت رسیدگی و خوب و بد آن ر به وی گزارش کند . جاماسپ خود شیفته ی بنیاد های منشی و کیش ورجاوند (عالی *) پیامبر شده بود و به همین روی دیدگاه سازگار خود را آشکار کرد . گشتاسپ نیز پیمان شکنی نکرده آیین نوین را پذیرفت . فرشوشتر که مردی شایسته و کاردان در دربار شاهی و برادر جاماسپ نیز بود کیش نوین را پذیرفت و به این روی به گونه ای ناگهانی راه و روش و کیش زرتشت فراگیر شد و مردمان هم به پیروی از بزرگان آن را پذیرفتند و دین زرتشتی نامور شد و رفته رفته به همه ی بخش های ایران رسید .

در هر گونه جایگاه ، روان امید ، خوش بینی به آینده و گسترش نیکی و دادگری بر اشو زرتشت چیره بود . هر چند که گاه در میان سروده هایش شرنگ تلخی و ناکامی

پیداست ، ولی به خود و خدای خود و به پیامبری خود باور داشت . با دلیری و بی باکی میان مردم می گشت و با آوای بلند ، آنان را به خدای یگانه فرا می خواند و چنین آشکار می کرد :

« ای مردم بپذیرید ، سه اصل اندیشه نیک ، گفتار نیک ، کردار نیک را تا رستگار شوید . بگویید خداوند آفریدگار یکی است و غیر از او کسی سزاوار خدایی نیست .»

در نوشتار گات ها که بی شک سخنان خود اشو زرتشت است و کهنگی زبان گاتا و آشکار کردن اوستا استوارکننده ی این نکته است ، اشو زرتشت شانزده بار از خود نام می برد . اشو زرتشت گاهی مانند کسی ناپیدا از خود نام می برد ، چنانکه در یسنا ها 28 بند 6 و هات 33 بند 4 و هات 41 بند 16 هات 46 بند 13 و هات 51 بند 12 و گاهی مانند کسی پیدا . (11) و (12)

اشو زرتشت در نگاه سوئیداس

این دانشمند که در سال 970 پس از مسیها می زیسته ، در فرهنگی که از او بر جای مانده از دو زرتشت نام می بد ، یکی دانای پارس و ماد که 5000 سال پیش از جنگ ترویا می زیسته و ایرانیان را به یگانه پرستی فرا خوانده و در این راه به پیشرفت های چشمگیری رسیده است و دیگری زرتشت ستاره شناس که در زمان نینوس (نینوس شوهر سمیرامیس است که در افسانه ها از او به نام شهبانوی آشور یاد شده است) زندگی می کرده است . بنا بر نوشته ی او زرتشتی که مردم را به یگانه پرستی فراخوانده همان زرتشت پیامبر ایران است که در زمان گشتاسپ شاهنشاه ایران فراخوانی خود را آشکار کرد . (13)





یک نگاره ایتالیایی از سده هیجده که سمیرامیس را چونان یک آمازون تفنگدار کشیده شده است

پیوند گشتاسپ با خانواده ی اشو زرتشت

فرشوشتر (به چَم (معنی *) شتر جوان یا دارنده ی شتر جوان) و جاماسپ (به چَم (معنی *) اسب تندرو یا اسب تیز تک) دو ویچیر (وزیر *) سگالشگر (مشاور *) و دانای دربار شاه ویشتاسپ بودند که به خاندان اشو زرتشت پیوستند . جاماسپ دانا با کوچکترین دختر اشو زرتشت ، پوروچیستا پیمان زناشویی بستند . گزارش و گفتن ویژگی های این همسری که در آن اشو زرتشت سخنرانی می کند ، در گاتاها ، یسنا هات 35 آمده است . همچنین اشو زرتشت چنان که گذشت با دختر فرشوشتر به نام هووی پیوند زناشویی می بندد و این دو نیز در شمار خاندان وی در می آیند . به راستی کسانی چون فرشوشتر و جاماسپ نخست از یاران و گرایندگان اشو زرتشت و آیین بودند ، ولی چنان که گذشت ، با وی پیوند خانوادگی نیز پیدا کردند . وای گشتاسپ یا به شَوَند (موجب *) اوستا ویشتاسپ نخستین « کوی » یا پادشاهی بود که به آیین مزدایی اشو زرتشت ایمان آورد . (14)

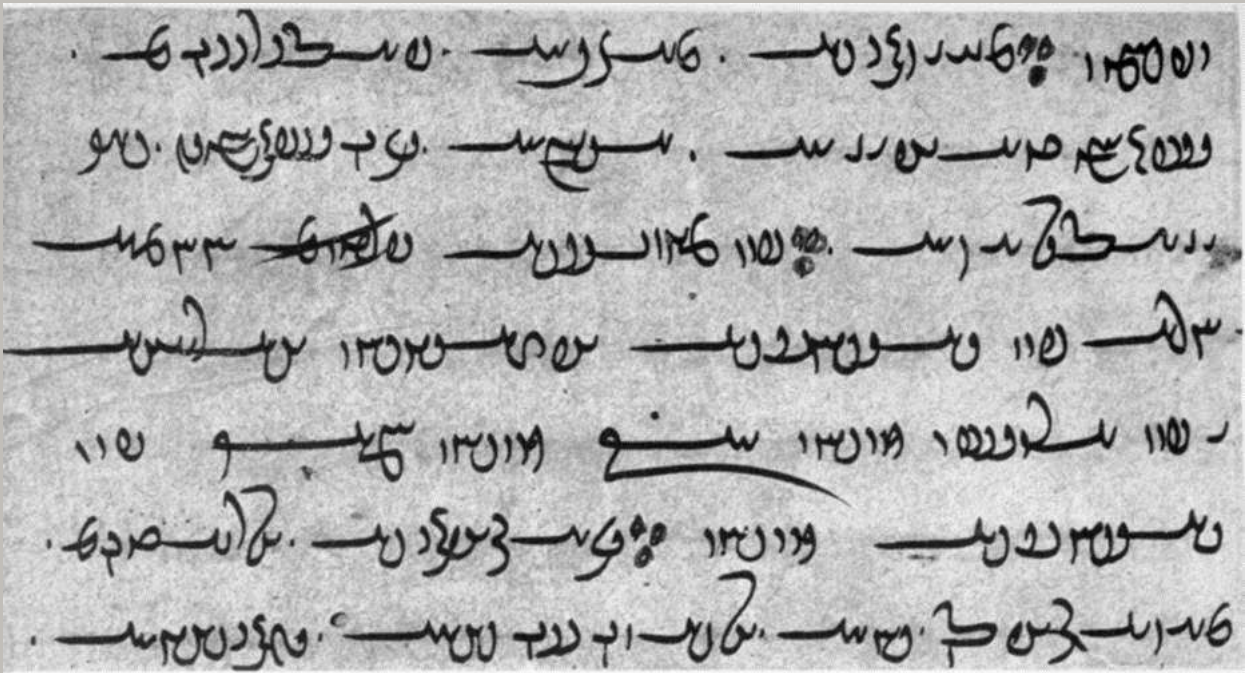


فَرَه وَهَر ، یکی از نشانه‌ها از بودن مزداهورا

جایگاه گشتاسپ در یسنا

در یسنا از بزرگان و نام آورانی که به آیین گرویده اند یاد می شود . از خاندان « فریان

« که تیره ای نیرومند از دیویسنان هستند و اشو زرتشت را به دیدگاه پشتیبان و یاری کننده نگاه می کنند ، یاد می نماید و امیدوار است که سر انجام به گونه ی بُرّان (قاطع) ، آیین او را بپذیرد . آن گاه از کوی ویشتاسپ نام می برد که از میان کوی ها آیین پذیرفته . در بند پانزدهم خویشاوندان و خاندان خود سخت گفته و به پذیرش دین فرا می خواند . آن گاه از فرشوشتر و جاماسپ که از سیگالیشگران (مشاوران *) شاه گشتاسپ و مومنان به دین وی هستند یاد می نماید . (15)



یسنا

گشتاسب در اوستا

یسنا - هات 28



نشانی انجمن نازی های ایران ، نازی سنتر



آتش نماد دین زرتشتی

« ای اردیبهشت ، توفیق بهزیستی را در پناه نیک اندیشی در این سرزمین پراکنده ساز . ای آرمئی تی خواست های گشتاسپ و مرا روان کن تا بتوانیم آن سرود های مقدس را بسراییم » . (16)

نَسکی (متنی *) اوستایی در دست است با نام ویشتاسپ یشت .

این بخش در هشت فرگرد و شست (شصت *) و پنج بند می باشد . در فرگرد نخست آن نیاش ها و در خواست ها و آفرینی است که از درگاه خداوند ، اشو زرتشت

برای شاه گشتاسپ (= ویشتاسپ) می کند که :

« من که [اشو] زرتشت هستم به تو آفرین می گویم ای پسرم گشتاسپ . برای تو دیرزیوی و شادزیوی می خوام . و خواهانم که خاندان تو زندگی دراز یابند و نسل تو بپاید . باشد که با [اشو] زرتشت با اشویی زندگی کنی . باشد که از گله و رمه و اسب های بسیار بهره مند باشی و چون کیخسرو از پویندگان راه راستی به شمار باشی . باشد که داراری ده فرزند شوی که سه تن از آتوربانان و سه تن از سپاهیان و سه تن از کشاورزان باشند و آن دهمی دانایی چون جاماسپ گردد . باشد که از

بیماری و گزند در اما باشی چون پشوتن . چست و چالاک باشی چون مهر . سود رسان باشی چون ماه و فروغمند چون آتش ؛ دراز عمر باشی که پس از هزار سال به خوش ترین سرزمین در آیی .

در فرگرد های پَسین (بعدی *) گاه « آفرین » است به « گشتاسپ » و گاه راهنمایی و پند و اندرز و بیشتر دستور های دین و آیینی و روش های در آن جا گنجانده شده است . افزون بر این بخش اوستایی ، بخش دیگری در دست است با نام آفرین زرتشت به ویشتاسپ در هشت بند که جُستار های (مطالب *) آن با دگرگونی هایی اندک ، همان فرگرد نخست از ویشتاسپ یشت است . برگردان پهلوی ویشتاسپ یشت که روی هم رفته دارای 5200 واژه می باشد ، امروزه برای ما مانده است .

آفرین زرتشت و ویشتاسپ یشت را در شمار یشت ها نمی توان به شمار آورد که از دستور یشت ها بیرون است . تنها نام آن چنین است ، مانند نام برسم یشت ، (یسنا ، هات دوم) .

به شَوَند (دلیل *) نمار (اشاره ی *) ماتیکان (کتاب *) هشتم دینکرد ، نَسک (متن *) دهم اوستای ساسانی و ویشتاسپ شاستو نام داشته و در بنیاد دارای شست (شصت *) فرگرد بوده که پس از تباهی زمان اسکندر گُجَسَتک نزدیک به ده فرگرد از آن بیشتر فراهم نشد و آن چیزی است که امروزه در دست است ، و از شمار ماتیکان های (کتاب های *) نوین اوستایی است با دیپی (نثری *) سست و دور از رویه های دستوری (17) .

آبان یشت-یشت پنجم

کرده 24

« [اشو] زرتشت می ستاید وی را در کنار رود ونگوهی دائی تیا و در خواست می کند تا در تبلیغات دین به « کی گشتاسپ » موفق شود و ایزد بانو ، وی را کامیاب سازد .

کرده 25

« کی گشتاسپ » در کنار آب فرزندان مراسم نیایش به جا آورده و در خواست می کند تا در میدان جنگ بر دیویسنان و دروغ پرستان پیروز شود و در خواست می بر

آورده می شود .

کرده 27

او می ستاید با مراسم ، سردار تورانی در جنگ با « کی گشتاسپ » که « وندر مئی نیش » نام دارد ، در کنار دریای فراخکرت که بر « کی پشتاسپ » و « زیرر » پیروز شود و سپاه آنان را مغلوی نماید . اما ایزد بانو در خواست او را نمی پذیرد و کامیاب نمی شود . (18)

یسنا هات 46

« ای (اشو) زرتشت آن کیست که در میان پاکروان دوسترین است برای تو ، کیست آن که میان انجمن برادران (مگ در زبانزد (اصطلاح) نامور (مشهور) مغ ، موبد) ایمانی استوار تر دارد ؟ او « کو ویشتاسپ » (= شاه گشتاسپ) است که سرانجام ایمانش برای راه راستی و پاک منشی بسی غنیمت است و (اشو) زرتشت سرود های نیک خود را برایش می سراید . اینک شما ای کسان خاندان هیجت سپان و سپی تم این راه را بازشناسید ، به نیکان دل بسپارید ، چون این است آن راه رستگاری که در آیین اهورایی آمده است . » (19)

جایگاه گشتاسپ در دینکرد

در ماتیکان (کتاب *) چهارم از پرسش یا پرسمانی آشکار گفتگو نمی کند ، ونکه (بلکه *) در برگیرنده ی گفتمان هایی است گوناگون درباره ی رخداد های دین ، برای نمونه از امشاسپندان و بخشی از کارنامه ی شاهان از « گشتاسپ » تا « خسروانوشیروان » و پرسمان هایی پیرامون سالنامه و گاهشماری جُستار هایی (مطالبی *) جدا دارد.

در ماتیکان (کتاب *) پنجم « آذرفرنبغ » پسر « فرخزاد » و پیشوای مینوی (روحانی *) بهدینان به گفته ی ماتیکان (کتاب *) مهمی که به زبان « پهلوی » درباره دین ، کارنامه ی دانش و فرزاندگی ایرن باستان بوده است ، جُستار های (مطالب *) فراوان گرد آورده است . درباره ی گزارش های داستانی درباره ی زندگانی اشو زرتشت به گستردگی سخن گفته شده و در می یابیم که زمان ساسانیان تا چه اندازه نامه ها ، ماتیکان ها (کتاب ها *) و چکامه ها (منظومه های شعری *) در این زمینه بوده است . در ماتیکان (کتاب *) پنجم از تاخت و تاز « اسکندر گجستک » به ایران و ویرانی های پدید آمده از آن و سرگذشت اوستا ، زنده کردن و گردآوری

دوباره ی آن و کسانی که در این کار آمباز (سهیم *) بودند نماز هایی (اشاراتی *) است . در هیمن ماتیکان (کتاب *) است که از نوشته شدن اوستا به آب زر بر پوست های پیراسته ی گاو به فرمان « جاماسپ » فرزانه و شاه « گشتاسپ » یاد شده است . درباره ی رفتار آدمی ، رستاخیر ، جهان پسین ، دات های (قوانین *) زناشویی و سامان خانوادگی نیز این پوشنه (مجلد *) پژوهش کردنی است . (29)



سیمرغ ، نشان شاهنشاهی ساسانی

ماتیگان (کتاب *) هفتم گوینده ی کارنامه ی داستانی است از آغاز آفرینش جهان ، امشاسپندان ، « گویمرد » (کیومرث *) ، مشیه ، مشیانه آدم و حوای نژاد سامی ، شاهان پیشدادی و کیانی و رویداد های زمان آنان . همچنین رویداد های زمان شاه « گشتاسپ » از بازگویی داستانی درباره ی زندگی اشو زرتشت با گستردگی گفتگو شده است ، و به همین روی ماتیگان (کتاب *) هفتم به [اشو] زرتشت نامه شناخته شده می باشد . (21)

به شَوَند (موجب *) نماری (اشاره ای *) که در ماتیگان (کتاب *) دینکرد آمده اوستا در بیست و یک نَسک به فرمان شاه « گشتاسپ » فراهم و گردآوری شده بود . آن را در دو رونوشت به آب زر بر پوست های گاو نوشته و در دو جای سیَند (مقدس *) نگهداری می کردند . یکی در « گنج شیپیگان » و دیگری را در « دژ نپشتک » . (22)

گشتاسپ در الفهرست

در ماتیگان (کتاب *) الفهرست گفته شده است که :

« پس آن گاه شاه گشتاسپ نوشتن را رواج داد که [اشو] زرتشت پسر اسپنتمان صاحب شریعت مجوس ، الفبای شگفتی به همه ی لغت ها بیاورد و مردم نوشتن را فراگرفته تا شماره ی آن ها افزون شد و ماهر گردیدند » . (23)

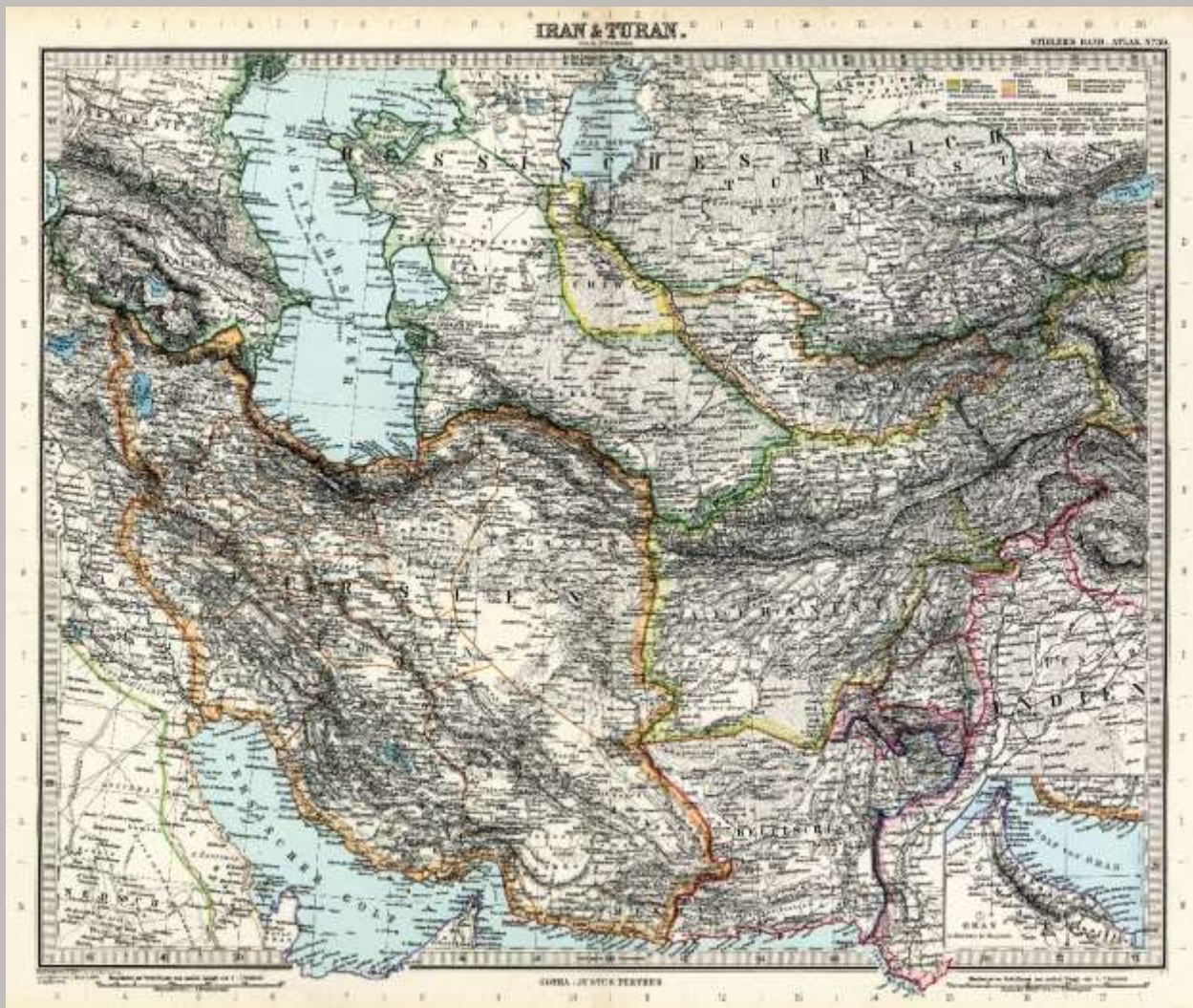
ارجاسپ و گشتاسپ

در اوستا این نام به گونه ی « ارجه تاسپا » (ARJA TASPĀ) آرش (یعنی *) دارنده ی اسب ارجدار و ارزشمند آمده است . وی پس از افراسیاب بزرگترین پادشاه توران و واپسین دشمن شهرباران ایران به شمار می آید . به گونه ای که ، در روزگار پادشاهی گشتاسپ ، هنگامی که اسفندیار به شَوَند (سبب *) بدگویی رشک بران (حسودان) در زندان به سر می برد و گشتاسپ نیز در بلخ نبود ، ارجاسپ به ایران لشکر کشیده گروه انبوهی را کشت ، ویرانی ها به بار آورد و دو دختر گشتاسپ را به بردگی برد ، وی و پهلوانانش را به سرزمین نیستی فرستاد و خواهران خویش را از بند رهایی بخشید . (24)



سرزمین هایی که با نام توران شناخته می‌شوند





نخسه (نقشه) ی ایران و توران در روزگار قاجار

چگونگی جان سپاری اشو زرتشت

چند سال از پذیرفته شدن دین اشو زرتشت به دست گشتاسپ ،ارجاسب پادشاه توران زمین (ترکستان و چین) نماینده ای به دربار گشتاسپ فرستاده و از او درخواست کرد که دین اشو زرتشت را رها سازد و پای بند به دین نیاکانی باشد . یادآور می شوم که ارجاسپ کیانا (طبیعت *) پرست بود و برخی از جادوگران پیشکارش بودند . (25)

از این رو ، بسیار کیانی (طبیعی *) بود که آنان از کیش نوینی که دشمن جادو و سخنان بیهوده بود خرسند نباشند و بر آن شورش کنند . گشتاسپ با خوار کردن

ارجاسپ پذیرفت و خود را آماده ی جنگ کرد که سرانجام جنگ های درازی در گرفت . ارجاسپ با لشکری نزدیک به سی صد (صد *) هزار تن که رهبری و فرماندهی آن را « گرگسا » برگردن داشت به ایران تاخت . ایرانیان هم سپاهی تا اندازه بزرگ به فرماندهی اسفندیار پسر دلیر گشتاسپ پیش فراهم کردند و با یاری « زریر » پورآپدر (پسر عمو) اسفندیار درون کارزار گردیدند . در این جنگ چند پسر گشتاسپ به نام های اردشیر ، هرمزد ، نوذر ، « شیدسپ » و « بادخسرو » کشته شدند . « زریر » برادر دلاور و دلیر گشتاسپ نیز کشته شد و گشتاسپ چون از کشته شدن برادر آگاه شد ، پیمان بست هر کس کین (انتقام) مرگ برادرش را بگیرد ، دختر خود « همای » را به همسری او در خواهد آورد ، این پاداش بَهر پسر زریر (پسر برادر گشتاسپ) گردید . از سوی دیگر اسفندیار رویین تن هم ارتش ارجاسپ را در هم شکست و ارجاسپ ناچار پا به گریز گذاشت و درخواست سازش کرد . ولی به شَوَند (دلیل *) بدخواهی و بدگویی « کورزم » که پسر دیگر گشتاسپ بود اسفندیار دستگیر و زندانی شد . ارجاسپ از این رویداد آگاهی یافته درنگ (فرصت) را پروه (غیمت *) شمرد و دوباره به ایران تاخت . در این جنگ لهراسب پدر گشتاسپ کشته شد و اشو زرتشت نیز هنگامی که در آتشکده ای سرگرم نیایش بود به دست یک تورانی در راه راستی جان سپرد . ولی اسفندیار از زندان آزاد شد برای بار دوم تورانیان را سراسر تار و مار ساخت و ارجاسپ را ناچار به گریز کرد . (26)

بلخ

شهر بلخ پایگاه سرزمین بلخ و پایتخت پادشاهان کیانی بوده است . این نام به یونانی باکتریان (BACTRIAN) خوانده شده و نام دیرینه تر آن « رازیاسپ » است . بنا بر نوشته های ماتیکان (کتاب *) قاموس الا اعلام ، شهر بلخ در روزگار پادشاهی کی گشتاسپ کیانی از ناموری بیشتری برخوردار بوده است . این شهر جای پیدایش و پایگاه فراداد (تبلیغات *) وی بود . بلخ از تاخت و تاز مغولان گزند فراوان دید :

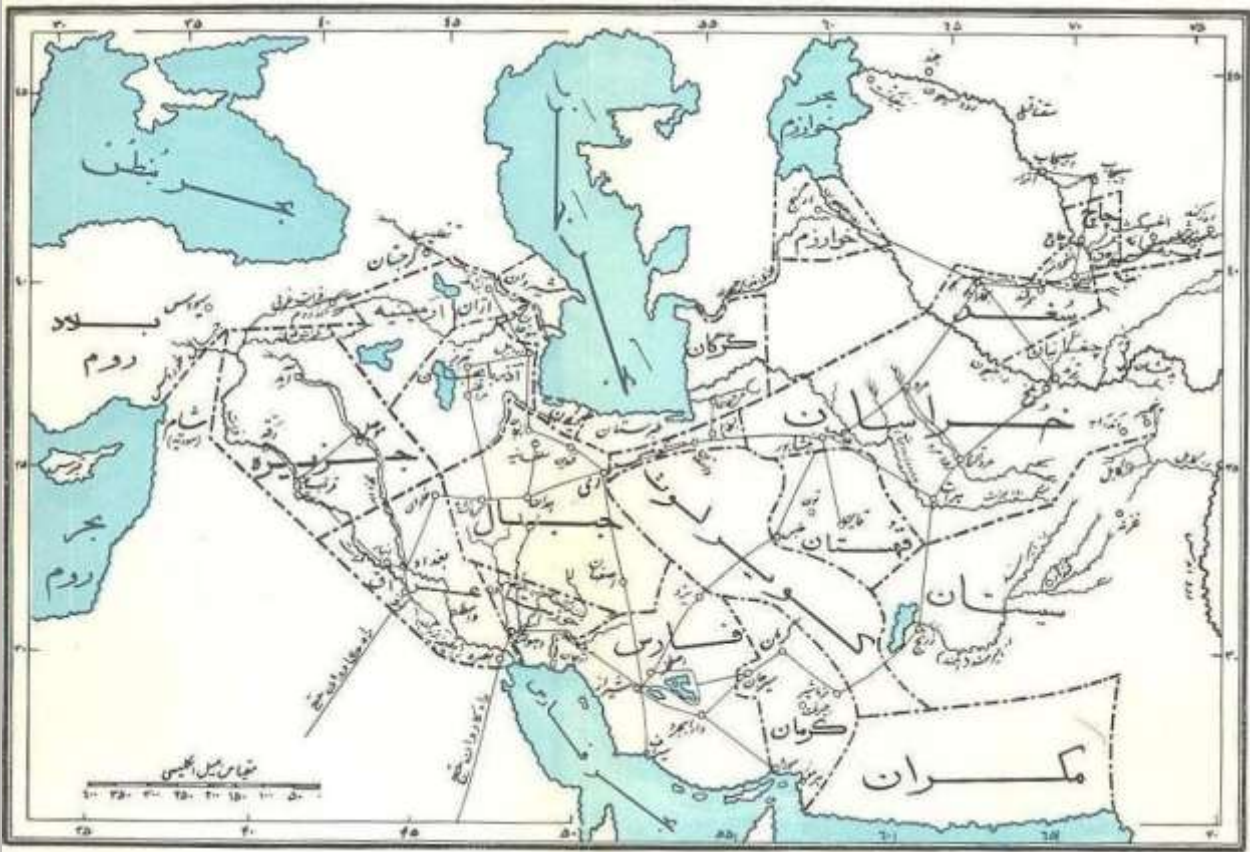
« در 617 به وسیله ی چنگیز و در 771 توسط تیمور لنگ با خاک یکسان گردید .
«



پرکندگی کنونی نژاد مغول و مرزهای امپراتوری مغول (به رنگ سرخ)

با این آرایش چنانچه بخش رپیتویک (جنوبی *) سرزمین بلخ کهن در آپاختر (شمال *) افغانستان و خراسان جای گرفته باشد ، بخش آپاختری (شمالی *) آن در خاک شوروی و مردم پادی (جمهوری *) تاجیکستان دنباله دارد . « مورن گیت » بر پایه ی کاوش هایی که به دست کاوشگران و باستان شناسان شوروی در بخش آپاختری (شمالی *) شهر نام برده شده انجام گرفته ، این چنین دیدگاهش را می گوید :





جایگاه خراسان در نگاره ی (نقشه) ایران در روزگار خلفای عباسی برگرفته از ماتیکان (کتاب *) جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی

« بلخ در بستر آمودریا واقع شده است و ساکنان آن نیاکان مردم امروزی تاجیک به شمار می روند . شهر مزبور یکی از امپراتوری های دوران کهن آسیای مرکزی است ... » (27)

نژادنامه ی رستم

محمد پور جریر تبری (طبری *) از شاهنامه بازگویی می کند که پس از گریز آژی دهاک (ضحاک *) ، جمشید زمانی چند به گونه ای ناشناخته در جهان سرگردان بود . وی در کرانه های سیستان خانه گزید و دختری را از آن جا به زنی گرفت (جمشید با دختر « گورنگ » پادشاه زابلستان پیوند زناشویی بست و از او فرزندی به نام تور پدید آمد . از تور « شیدسپ » ، از او « تورگ » ، از « تورگ » « شم » ، از « شم » « اثرط » و از « اثرط » « گرشسپ » و نریمان و سام و زال و رستم پدید آمدند .



رستم اژدها را می کشد کشیده شده به دست عادل عدیلی

(و از آن دختر پسری زاییده شد و از آن پسر پایه به پایه (به ترتیب *) لهراسب و گرشاسپ و زال و رستم پدید آمدند . (28)

گرشاسپ و رستم

گرشاسپ یا کرساپ (KEREASASPA) . در اوستا چندین بار از این پهلوان بی مانند ایران باستان سخن به میان آمده است .

پژوهشگران درباره ی این دلاور گفتگوهای گسترده ای انجام داده و دیدگاه های گوناگون پیش آوری کرده اند . مهمترین دیدگاهی که تا کنون درباره ی کی گرشاسپ به نمایش گذاشته شده و جنجال بسیاری ایجاد کرده وابسته به « مارکورات » است که وی را پهلوانی بی همال و کم مانند می شمارد ، ولی او را با رستم یکی می

داند . در یسنا نخستین بار در بند نهم از گرشاسپ چونان پسری دلیر ، زیرک و پهلوان یاد شده است . در یشت نوزدهم به یکی از کار های پهلوانی وی آرش (یعنی *) کشتن اژدهای « سرور » (SARVAR) (این اژدها که در پشتش رگه ی کلفتی به پهنای یک انگشت پر از زهر گردش داشت ، اسبها و مردمان را می خورد .) یا شاخدار نمار (اشاره *) می شود . در یشت پنجم پیکار وی با « گندرو » (GANDAREVA) زرین پاشنه بازگفته شده است . و در همین مورد ویژه در یشت های 5 و 19 و 15 نیز بازگفته شده است . انگیزه ی این پیکار روشن و گزارش از کشته شدن او « رواخشی » برادر گرشاسپ به دست « گندرو » بوده است . یشت پانزدهم و نوزدهم پیکار وی با « هیتاسپ » زرین تاج را می گوید . بنا بر نمار (اشاره ی *) یشت نوزدهم ، گرشاسپ نه تنها پسر « پت نه » (PATHNA) را کشت و نکه (بلکه *) ، همچنین پسران « نیویک » (NIVIKA) و « داشت یانی » (DASHTYANI) و « دان یین » (DANAYANA) و « ورشو » (VARESHAVA) و « پیت ان » (PITAONA) و « سناویذک » شاخدار (ANAVIZAK) را که دستی از سنگ داشت کشت . کسان یاد شده پهلوانان و دیوان بنام بودند که پیشه ی ویژه ای نداشتند .



چون «فرایزدی» از جمشید دور گردید ، بهره ی گرشاسپ شد . بنابر گفته ی اوستا گرشاسپ از خواب برانگیخته شده آژی دهاک (ضحاک *) را کشت و دات (عدل *) و داد را در جهان می گسترد . در شاهنامه گرشاسپ پهلوان فریدون و منوچهر است . اسدی توسی (طوسی *) سُرواد (منظومه ی شعری *) با نام گرشاسپ نامه به نام این پهلوان سروده است . (26)

رستم و گرشاسپ گنجور

گرشاسپ یا کرساسپ (KERESASPA) . شاهنامه از دو گرشاسپ گفتگو می کند:



نگاره ی روزگار قاجار از شاهنامه

یکی گرشاسپ پهلوان که در پهلوانی میهنی همچنین بر شمردن نام یکی از نخستین پهلوان شاهنامه که در سپاه منوچهر بودند ، از او چونان گرشاسپ جهان پهلوان سپاه منوچهر و فریدون یاد می شوند :

| | |
|---------------------------|---------------------------------------|
| سپهدار، چو قارن کاوگان | سپه کش ، چو شیر وی ، شیر ژیان |
| چو گرشاسپ، گردنکش تیغ زن | چو سام نریمان چو سام نریمان، یل انجمن |
| قباد و چو کشواد زرین کلاه | بی نامداران گیتی پناه |

و گرشاسپ دوم گنجور شاه است . اینکه گرشاسپ پهلوان همان گرشاسپ گنجور باشد جُستاری (مطلبی *) است که نمی توان آنرا با بُرندگی (قاطعیت) پذیرفت . گرشاسپ دوم (گنجور شاه) نوشته شده در شاهنامه ، پسر « زو » یا « زاب »

که پس از پدر برای زمان نه سال پادشاهی کرد . در روزگار وی تورانیان - که ایران را ناتوان یافتند - دگرباره دست به تاخت و تاز زدند و همزمان با همین سرگذشت ها بود که گرشاسپ شاه پسر « زو » درگذشت و بنا بر این درنگی (فرصتی) برای دست یازی (اقدام *) روبرو به دست نیاورد . و این فرجام کار پیشدادیان بود ، چه پس از سپری شدن یک روزگار فترت، کار های پهلوانی سام و زال و رستم آغاز می شود . رستم کیقباد را بر تخت شهریاری می نشاند و با این کار ، روزگار پر شکوه و آشوب کیانیان آغاز می گردد . (30)

رستم و نریمان

نریمان به چَم (معنی *) کسی است که به گونه ای نیرومند و زورمند پدید آمده باشد . از این نام پَسان (بعدا *) به چَم (معنی *) پهلوان بهره گیری شد و در اوستا ویژگی برای گرشاسپ شناخته شد . در شاهنامه گاهی این واژه به گونه ی « نیرم » در می آید . در بُن مایه های (مآخذ *) گذشته از نریمان همچون پهلوان نامور خاندان سام سخن رفته و دلاوری می ستوده شده است . نریمان در دژ سپند کشته شد و رستم که نبیره ی وی بود کینش (انتقامش) را بازگرفت . (31)

رستم در روزگار کی قباد

کیقباد یا کوی کوات (KAVI - KAVATA) . نخستین شاهی که پس از بر افتادن شاهی پیشدادیان بر اورنگ شهریاری لم داد کیقباد بود که این جایگاه را با یاری و همراهی زال و رستم بدست آورد . در اوستا تنها دوبار از کیقباد به نام KAVATA و فَرنام (لقب *) KAVI (به چَم (معنی *) شاه) یاد شده است . در زبان پهلوی نیز دگرگونی چندانی در این نام پدید نیامده و به گونه ی KAVAT به یاد سپرده شد و از همین واژه فَرَاگوی (تلفظ *) پارسی و تازی (عربی *) قباد پدیدار گشت . نخستین یاد کیقباد در یشت سیزدهم به چشم می خورد . در این بُن مایه (منبع *) پس از یاد کردن شاهان پیشدادی ، نام وی در بالای کیانیان جای می گیرد و فروهرش ستایش می شود . دومین جایی که به نام کیقباد بر می خوریم ، یشت نوزدهم یا کیان یشت یا زامیاد یشت است که در آن از ستایش فراز « کوی کوات » سخن به میان می آید . (32)

به شَوَند (موجب) (چَکامِه ی رزمی) (حماسه ی *) (زانیچی) (ملی *) شاهنامه ، کیقباد پنجاه سال پادشاهی کرد و پس از او واپسین شاه پیشدادی آرِش (یعنی) گرشاسپ در زمان نه سال بر اریکه ی پادشاهی نشست . پس از گرشاسپ ، از

رستم سخن می رود که رخس را برای سواری کمند می گیرد . در بخشی دیگر زال به سوی افراسیاب لشکر می کشد ، ولی اورنگ ایران بی سرنشین است و نامداران به دنبال شهریاری می گردند که شایسته ی این جایگاه باشد :



شهی باید اکنون ز تخت کیان
 به تخت شهی بر ، کمر بر میان
 نشان داد موبد مرا در زمان
 یکی شاه با فر و بزر کیان
 ز تخم فریدون یل کیقباد
 که با فر و بزر است و با رسم و داد
 آن گاه زال رستم را می گمارد که بی درنگ به البرز کوه - که نشستگاه کیقباد
 است - شناخته او را آگاه کند که به شهریاری ایران برگزیده شده است . رستم
 پس از گذراندن داستان هایی با بیابانگردان تورانی ، در دامنه ی آن کوهستان
 جایگاهی با شکوه و شاداب می بیند که :

جوانی بکردار تابنده ما
 نشسته بر آن تخت در سایه
 گاه

رستم با جوان سخن آغاز کرده از جایگاه کیقباد نشان می خواهد . جوان لب به
 خنده گشوده می گوید کیقباد منم :

ز گفتار رستم دلیر جوان
 بخندید و گفتش که ای پهلوان
 ز تخم فریدون منم کیقباد
 پدر بر پدر نام دارم بیاد
 چو بشنید رستم ، فرو برد سر
 به خدمت فرود آمد از تخت زر

کیقباد و رستم به ایران می روند و آیین تاجگذاری آغاز می شود . (33)

پس از آنکه کیقباد بنیادین بر تخت شاهی جای می گیرد ، پهلوانان او را به جنگ
 با تورانیان بر می انگیزند . نبرد سختی در می گیرد ، پهلوانان ایران روزگار را بر
 تورانان سخت و تیره و تار می کنند . رستم در جنگی سخت ، اسفندیار (این
 اسفندیار یکی از پهلوانان و نزدیکان پشنگ است و نباید او را با اسفندیار نامور
 پسر گشتاسپ یکی گرفت) را به گریز وا می دارد ، به گونه ای که پشنگ پدر
 افراسیب و سرکرده ی تورانیان از کیقباد درخواست آشتی می کند و پیمان می
 بندد که به سوی خاک خود در آن سوی آمو دریا واپس نشینی نماید .

کیقباد این خواسته را می پذیرد ، ولی رستم با پافشاری درخواست می کند که
 جنگ تا پیروزی پایانی دنباله یابد و به یک باره گزند تورانیان و افراسیب از ایران
 کم گردد. ولی کیقباد با دلگرمی و دادن پیشکشی هایی، خشنودی رستم و
 دیگر پهلوانان را بدست آورده با افراسیب آشتی می کند. پس از این رویداد،
 کیقباد به استخر که نشستگاه اوست روانه می شود. درازای زندگی کیقباد سد

(صد *) سال و زمان پادشاهی او هشتاد سال است. (34)

رستم و کیکاووس

دیو سپید با نیروی جادو کیکاووس و سپاهش را نابینا می سازد و آن ها را به بردگی در می آورد و به ارژنگ شاه مازندران می سپارد . رستم از این رویداد آگاهی می یابد ، پس از گذشتن از هفت خوان ، پیروزمندانه بر ارژنگ شاه دست می یابد و او را می کشد . سپس دیو سپید را نیز به چنگ آورده می کشد . آنگاه با بهره گیری از دل دیو سپید ، جادو را بی گُنیش (خنثی) می کند کاووس و لشکریانش را رهایی می بخشد و آنرا به ایران باز می گرداند .

کاووس پس از این رویداد به جنگ های دیگری دست می زند و برخی از شهریاران به فرمان او گردن می نهند . ولی پادشاهان بربر ، مصر و « هاماوران » دست به یکی کرده با او به نبرد بر می خیزند ، ولی هر سه شکست یافته رو به گریز می نهند . کیکاووس سودابه دختر شاه « هاماوران » را به زنی می گیرد . پادشاه « هاماوران » برای بازگردان شکست های خود ، برای دستگیری کاووس و پهلوانان ایرانی و بازگرداندن دختر خویش دست به نیرنگ می زند و پس از پیش بینی های بایسته (لازم *) ، کاووس و پهلوانان را به کاخ خویش فرا می خواند . سودابه کاووس را از رفتن باز می دارد ، ولی کیکاووس رهسپار شدن را درست می انگارد و با پای خود به دام می افتد .

او و همه ی پهلوانان دستگیر و به بند کشیده می شوند . چون این رویداد پخش می شود ، ترکان و تازیان (اعراب *) بر ایران می تازند . نخست تازیان از دشت نیزه وران (تازیکستان (عربستان *)) بر ایران تاخته به فرمانداری می پردازند . ولی افراسیاب تورانی با آگاهی از این رویداد ، به سوی ایران شتافته پس از سه ماه نبرد ، تازیان (اعراب *) را از این کشور بیرون می راند و از آن پس با بیدادگری بر ایران فرمانروایی می کند . دوباره شاه هاماوران با شهریاران بربرستان و مصر همدست شده با رستم و سپاه ایران به نبرد بر می خیزد . ولی سرانجام ایرانیان بر دشمنان نام برده شده چیره می شوند کاووس و سودابه و پهلوانان و دلیران را آزاد می کند و آنان را به ایران باز می گردانند . افزون بر این ، افراسیاب که با خشم و بیداد بر ایران فرمان می رانده است ، از ایرانیان شکست خورده به سوی توران می گریزد . (34)

رستم و سیاوش

بنا بر بازگویی شاهنامه ، داستان زادن سیاوش بدین گونه که :

روزی توس و گودرز و « گيو » - پهلوانان ایرانی - در شکارگاهی در نزدیکی توران به دختری زیبا بر می خوردند و چون هر یک انگیزه ی دست اندازی به دختر را دارد ، پیمان می بندند به تختگاه بروند و از کیکاووس داوری بخواهند . شاه با دیدن دختر به او دل می بندد ، او را به همسری خود در می آورد و :

چو نه ماه بگذشت از آن خوبچهر یکی کودک آمد چو تابنده مهر

جدا گشت ازو کودکی چون پری بچهره بسان بت آزی

جهان گشت از آن خرد پر گفتگو کز آنگونه نشنید کس روی و موی

سیاوش را به رستم می سپاند تا با بزرگ کردنش آیین پهلوانی و شیوه های رزم آوری را به او بیاموزد .

رستم وی را به سیستان و زابلستان می برد و در پرورشش کوششی فراوان به کار می برد :

تهمتن ببردش به زابلستان نشستنگهی ساخت در سیستان

هنر ها بیاموختش سر بسر بسی رنج برداشت کامد ببر

سواری و تیر و کمان و کمند عنان و رکیب و چه و چون و چند

سیاوش پس از دریافت آموزش های بایسته (لازم *) از رستم می خواهد تا او را به پایتخت نزد پدر و مادرش بازگرداند . رستم وی را به تختگاه می برد ، جایکه کیکاووس او را فراوان نوازش می کند . در این هنگام مادر سیاوش چشم از جهان فرو بسته و چنانکه در داستان کیکاووس آمده ، کاووس سودابه دختر شاه هاموران را به همسری خویش در آورده بود . (37)

پس از چندی تورانیان در مرز های ایران دست به کار برای آمادگی برای جنگ شدند . کیکاووس ، سیاوش را پیشکار نبرد می کند و رستم را نیز به همراهش گسیل می دارد . در آن هنگام که دو سپاه رو به روی یکدیگر آماده ی نبردند ، افراسیاب شبی در خواب می بیند که ایرانیان بر وی چیره شده اند او را دست بسته نزد کیکاووس برده و می خواهد به دو نیمش کنند . (38)

ستاره شناسان و خواب گزاران وی را از دست زدن به جنگ باز می دارند راه کار را ، در آشتی و سازش می بینند . سیاووش پس از رایزنی ، به آشتی تن می دهد . رستم گماشته می شود نزد کیکاووس رفته پیمان آشتی را به دیدگاه وی برساند . کاووس پس از آگاهی بر رویداد ها ، به رستم پرخاش می کند و از او می خواهد که بازگردد ، همه ی گروگانهای تورانی را بکشد ، پیشکش هایشان را به آتش افکند و با تورانیان به جنگ بر خیزد . ولی رستم به شاه گوشزد می کند که پیمان شکنی وی و سیاووش کاری ناشایسته است . کاووس خشم آلود رستم را به سیستان می فرستد و به سیاووش نامه نوشته از او می خواهد تا با افراسیاب بجنگد . سیاووش انجام دستور پدر را نابخردانه می بیند و سپردن سپاه به توس را نیز نابخردانه می یابد . پس با دو پهلوان از هواداران و یاران خود می سیگالد (مشورت می کند *) و پس از فراهم آوردن پذیرش آنان ، آهنگ آن می کند که به افراسیاب پناهنده شود .

یکی از آن دو پهلوان که « زنگه » نام دارد ، به نمایندگی نزد افراسیاب می رود و برای او بازگویی می کند که بهای آشتی با وی برای سیاووش بسی گزاف بوده است و اکنون از او می خواهد که درنگی (رخصتی) دهد تا به توران برود و در پیشگاه وی باشد . افراسیاب درخواست شهزاده ی دل آزرده را می پذیرد و پذیرش خود را با نوشتن نامه ای به آگاهی وی می رساند . سیاووش سپاه را به بهرام می سپارد و همراه افراسیاب به توران می رود . پس از زمانی « پیران ویسه » سردار افراسیاب ، دختر خود « جریره » را به همسری سیاووش در می آورد . افراسیاب نیز دختر خویش فرنگیس (تبری (طبری *) نام دختر افراسیاب را « وسفافرید » نوشته است) را به زنی وی می دهد . افراسیاب همچنین استان خوارزم را به داماد خود می سپارد تا وی در آن سامان فرمانروایی کند ، و ساختن کنگ دژ (شهری بود با برج و بارویی استوار و به دست سیاووش در توران زمین ساخته شد) پس از این زن گرفتن ها انجام می شود . سیاووش افزون بر آن شهری بنیاد می نهد که سیاووش گرد آریش (یعنی *) شهر سیاووش نامیده می شود . از جریره دختر پیران ویسه پسری زاده می شود که او را « فرود » نام می نهند . فرنگیس نیز از سیاووش باردار می شود . در همان هنگام « گرسیوز » برادر افراسیاب بر سیاووش رشک می برد . نزد برادر از او بدگویی می کند و چنین جلوه می کند که سیاووش آهنگ کشتن افراسیاب را دارد . میان افراسیاب و سیاووش جنگی در می گیرد . سیاووش دستگیر و کشته می شود . فرنگیس را نیز به بند می کشند . رسیدن پیام مرگ سیاووش به ایران انگیزه ی جنگ های درازبست که آغازگر آن کین خواهی سیاووش است . رستم سودابه را می کشد و توران زمین را ویران می کند . (39)

پیش از این گفتیم که رسیدن پیام مرگ سیاووش انگیزه ی جنگ های دراز زمانی است که با کین خواهی سیاووش آغاز می شود . هنگامی که پیام این رویداد به ایران می رسد و کیکاووس در می یابد که پسرش به چه سان درد آوری به دست « گروی » (در پهلوی « وروی » VAROVY خوانده می شود . تبری (طربی *) این نام را (بروا) و پور مسکویه و پور بلخی (بروین) نوشته اند . ولی به شَوَند (موجب *) بازگفته های بلعمی و ثعالبی ، کُشنده ی سیاووش ، گرسیوز برادر افراسیاب بوده است .) کشته شده است ، بیتابی می کند و ایرانیان به سوگ می نشینند . چون پیام به رستم می رسد ، به زاری می پردازد و سیستان در سوگ شهزاده ی جوان پر از آشوب می شود . همین که یک هفته از آیین سوگواری می گذرد ، رستم با سپاهی گران برای خونخواهی سیاووش نزد کاووس شاه می رود ، درشتی می کند و با خشمش همه را بی پناه می سازد :

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| به یزدان که تا در جهان زنده ام | بکین سیاووش دل آکنده ام |
| همه جنگ با چشم گریان کنم | جهان چون دل خویش بریان کنم |
| نه توران بمانم نه افراسیاب | ز خون شهر توران کنم رود آب |
| مگر کین آن شهریار جوان | بخوادم از آن ترک تیره روان |

آنگاه در پیش چشمان کاووس به شبستان رفته سودابه را از تخت به زیر می کشد ، با خنجر خونس را می ریزد و با سپاه گران خویش رهسپار توران زمین می شود . از سوی دیگر فرامرز پسر رستم به جنگ می پردازد . « سرخه » فرزند افراسیاب به رویارویی رستم آمده کشته می شود . از سوی دیگر ، فرامرز در نبرد هایی که در می گیرد ، بسیاری از پهلوانان را به خاک نیستی می افکند . در پایان افراسیاب سپاهی گران گرد آورده خود به نبرد رستم می شتابد . در این جنگ « پیلسم » (PILLSOM) پهلوان نامی توران به دست رستم کشته می شود ، سپاه افراسیاب شکست خورده و خود وی می گریزد . آنگاه به « پیران » دستور می دهد تا کیخسرو را بکشد . « پیران » به افراسیاب گوشزد می کند که در کشتن کیخسرو شتاب نوزد و او را به « ختن » بفرستند تا کسی از بودنش آگاه نشود ، و اینکار انجام می گیرد . رستم پیروزمندانه به توران زمین می رود ، زمان هفت سال در آن سرزمین پادشاهی می کند و پس از آن به ایران زمین باز می گردد . کیخسرو با گمنامی در « ختن » زندگی می کند و در ایران کسی از او نامی نمی برد . سرانجام گودرز وی را در خواب می بیند و پسر خود گیو را می گمارد تا او را پیدا کند . گیو هفت سال در توران زمین

به دنبال خسرو می گردد وی را می یابد و پس از گذراندن رویداد های فراوان به ایران می آورد و کیکاووس هر دو را گرامی می دارد . بی گمان کیکاووس بر سر آن است که کیسخر را به جانشینی خود برگزیند ، ولی توس گرایش دارد فریبرز پسر کیکاووس بر جای پدر استوار گردد . پس پیمان بر این می شود که هر یک از آن دو که دژ بهمن (دژ بهمن ارگی بسیار استوار ، دارای برج و بارویی استوار و جای پرستش بتان بود . بنا بر یک بازگویی ، دژی جادو شده بود که مردمان پهنجار (معمولی) به آن دسترسی نداشتند) را بگشاید ، جانشینی کاووس از آن وی باشد . با اینکه توس و دیگر پهلوانان فریبرز را یاری می کنند ، وی شکست خورده نا امید باز می گردد . ولی کیخسرو پایمردی در میان نهاده ، دژ را می گشاید .

کیخسرو سوگند یاد می کند که کین سیاوش را از افراسیاب باز ستاند و برای انجام این سوگند ، سپاهی گران به توران زمین گسیل می دارد . مردی پارسا و جنگ آور ، به نام هوم ، افراسیاب را دستگیر کرده به کیخسرو می پسارد . سرانجام کیخسرو به آرزوی خود می رسد و افراسیاب را به خاک می افکند . پس از آن توران زمین را در می گیرد همه ی پهلوانانش را می کشد و سپس لهراسب را به جانشینی بر می گزیند . آنگاه در یک روز برفی که توفان سختی نیز همه جا را فرا گرفته است ، در خاور (شرق) ایران ناپدید می شود و هیچکس آگاهی و نشانی از او بدست نمی آورد . (41)

بهمن رستم را می کشد

در سرگذشت بهمن می خوانیم که وی به یونان لشکر کشیده پیروز باز می گردد، به خون خواهی پدر با پادشاه سیستان و زابلستان جنگ می کند و پس از کشتن رستم و پدرش دستان ، بسیاری از مردم سیستان و زابلستان را همراه با « اوزوارگ » (زواره) برادر فرامرز پسر رستم به بردگی می گیرد. بنابر بازگویی شاهنامه و ثعالبی ، « چون بهمن پسر اسفندیار پس از گشتاسپ بر تخت سلطنت نشست، به انتقام خون پدر به سیستان لشکر کشید ، با فرامرز پسر رستم به نبرد پرداخت و او را با وجود همه ی خدماتیکه به ایران کرده بود، به هلاکت رساند . همچنین با همدستی پادشاه کابل و شغاد یا شغای برادر مادری رستم ، پهلوان نامدار ایرانی با با نیرنگ در چاهی پر از سلاح کشته شده سرنگون کرد و کشت ، و بدین وسیله افراد خاندان دلاور و جنگ آوری که سال های سال به این کشور خدمت کرده بودند از پای در آمدند و سیستان ویران شد . » « بنای چندین شهر به بهمن نسبت داده شده است . » (42)

نگاهی همه سویه به رستم

رستم یا « ریوته استخمه ». نام رستم در اوستا « ریو استخمه » و در پهلوی « رس استخمک » (ROSTAKHMAK) و در پارسی رستم یا رستهم نوشته شده است . بنا بر بازگویی های شاهنامه و اوستا و نامه های پهلوی ، رستم از پهلوانان و دلاور سیستان است . برخی از باستان نویسان می پندارند که داستان رستم را سکاهایی از سرزمین بنیادین خویش آورده اند که در روزگار باستان به سیستان تاختنده بودند و در آن جا ماندگار شده بودند . ولی از آنجا که نام مادر رستم « روتابک » یا رودابه ی ایرانیست ، این پندار تھی از راستی به دید می رسد . موسا خورن (MUSA KHUREN) باستان نویس ارمنی از رستم پسر زال نام برده و نیروی او را با نیرو سد (صد *) و بیست پیل برابر دانسته است .

در نَسک (متن *) سعدی نیز به جنگ ها و زندگینامه نمار (اشاره *) شده است و رستم همانند گودرز و گیو و بیژن از دسته ی سرداران و دلاوران شمرده شده است و بنا به بازگویی های گفته شده ، رخس آرش (یعنی *) اسب رستم جانوی جزیک (استثنایی *) و شگفت انگیز بوده و سخن های سوار خود رستم را به خوبی دریافته است . در اوستا از کار های رستم سخنی به میان نیامده است . اشپیگل (SPIEGEL) آلمانی و برخی از باستان نویسان بر این باورند که نویسندگان اوستا با نام و کار های رستم آشنایی داشته و به شَوند (سبب *) خودداری وی از گروهش به آیین زرتشتی ، دانسته نامش را زداییده اند و نخستین کار برجسته ای که در نَسک های (متون *) پهلوی به رستم پیوند داده می شود ، رهاندن کاووس از بند شاه هاماوران و راندن افراسیاب از خاک ایران است . بازگویی های دیگری چون پرورش سیاووش ، گذشتن از هفت خوان و کشتن دیو سپید ، خونخواهی سیاووش و جنگ با پسرش سهراب داستان هایی است که پَسان (بعدا *) ساخته و پرداخته شده و نمی توان آن ها را به ترده ای (سندی *) باستانی دارای گواهی داشت . رستم در زمان شهرپاری بهمن به دست برادر خود شغاد کشته شد .

رستم و دیوان مازندران

شاهنامه از دیوان مازندران چونان نژادی دیگر یاد می کند . از میان شاهان ایران تنها کسی که دلیری یافت بر مازندران بتازد و آن سرزمین را به چنگ آورد ، کیکاووس که با جلوگیری پهلوانان به ویژه زال بدین کار دست یازید و به چنگال دیو سپید گرفتار آمد و به نیروی جادو و افسون بینایی خود را از دست داد و چنانکه در شاهنامه آمده

است ، رستم پهلوان نامی ایران پس از گذشتن از هفت خوان ، بر ارژنگ دیو ، شاه مازندران ، چیرگی یافته او را می کشد و سپس دیو سپید را به چنگ آورده و با کشتن او کیکاووس و سپاه او را رهایی بخشید . (44)

رستم و اسفندیار

پس از دیوان ، بزرگترین دشمنان ایران تورانیان اند . فریدون به هنگام بخش کردن فرمانروی پادشاهی میان سه پسر خویش ، سرزمین خوارزم را به پسر دومش تور بخشید و آن سرزمین به ارزش نام این پسر ، توران نام گرفت و پشنگ و پسرش افراسیاب از فرزندان تورند . در اوستا از افراسیاب با نام فرنگرسین (FRANGARSYAN) و نشان « نییری » (NAIRY) آریش (یعنی *) گناهکار یاد شده است . توران در آپاختر خورایی (شمال شرقی *) ایران جای گرفته بود و می توان آنرا خوارزم یا مرز های آن و یا دیلی (نقطه ای *) از فرارود (ماورالنهر *) دانست . پشنگ و افراسیاب پی در پی به ایران لشکر می کشیدند و شَوند های (موجبات *) نا آرامی سامه های (اوضاع *) کشور و کشت و کشتار های دو سویه را فراهم می آوردند و پادشاهان ایران هیچگاه از تاخت و تاز و گزند این دو تازنده ی آزار دهنده آسوده دل نبودند . بنا به بازگویی دینکرد ، اهریمن افراسیاب را نیز چون آژی دهاک (ضحاک *) و الکساندر جاویدان ساخته بود ، و هر مزد آن ها را جلوی فناپذیری جای داد .

به باور هرتل (HERTEL) آلمانی ، فرنگرسین خدای جنگ و بزرگترین خدای خویشاوندان تورانی بوده است . برابر چکامه های (اشعار *) شاهنامه ، افراسیاب افزون بر دارا بودن نیروی پهلوانی ، جادوگری زورمند بود که می توانست به جادویی جهان را در چشم هم آویز (حریف) خویش تیره سازد و نیروی بازوان را از او ربود . افراسیاب از « قارن » و به ویژه از رستم در ترس بود ، زیرا جادویش در آنان کارگر نمی افتاد . چنانکه می دانیم ، سرانجام کسی به نام هوم افراسیاب را دستگیر و به کیخسرو سپرد و کیخسرو به خون خواهی سیاوش او را کشت . (45)

اسفندیار

اسفندیار یا « سپنت دات » (SPENTODATA) . در اوستا بیش از دو بار از این دلاور نامدار سخن نرفته و هیچیک از دو هم جُستاری (مطلبی *) رهنما بر نمار (اشاره *) به داستان های پسین (بعدی *) به دست نمی دهد با این همه ، وی یکی از پهلوانان نامی ایران و از میان پهلوانان جنگ های دینی است که

برای پخش دین بهی سرگرفت . در بُن مایه های (مآخذ *) یاد شده (اوستا) به اسفندیار فرنام (50 لقب *) « تخم » (TAKHMA) آرش (یعنی *) دلیری داده شده و هر چند در بازگویی های دینی پهلوی سرگذشت فراهم آمده و سامان مندی ندارد ، ولی شاهنامه این کمبود اوستایی و پهلوی را دریافته است . از نشانه ها و نشان هایی که مسعودی بدست می دهد چنین بر می آید که فردوسی برای زندگی نامه ی وی از بُن مایه های (منابعی *) جز خداینامه (= شاهنامه) سود نبرده است .

گرچه اسفندیار به پادشاهی نرسیده و همانگونه که باب است نمی بایستی سرگذشت وی در گفتگوی وابسته به شاهان کیانی گفتگو و بررسی می شود ، با این همه دلوریها و جنگ آوری هایی که برای پشتیبانی از دین اشو زرتشت و بر انداختن آن از خود نشان داده است ، این شایستگی را به وی می بخشد که در این جا با گستردگی از او گفتگو می کنیم. به هر گونه یکی از نزدیکان گشتاسپ به نام گرزم نسبت به اسفندیار دشمنی ورزیده نزد شاه از او بدگویی می کند . بنا بر بازگویی شاهنامه :

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| یکی سرکشی بود نامش گرزم | گوی نامبرده فرسوده رزم |
| بدل کین همی داشت ز اسفندیار | ندانم چه شان بود آغاز کار |
| شنیدم که شگتاسپ را خویش بود | پسر را همیشه بداندیش بود |

شاه به زودی زیر پیامد بدگویی گرزم جای می گیرد و برای در بند کشیدن فرزند به نیرنگ می پردازد؛ بدین روال که جاماسپ را به نزد وی می فرستند و فرستاده ی نام برده شده او را که از همه جا نا آگاه است، به بارگاه می آورد. پدر نزد همه فرزند را به باد سرزنش می گیرد و دستور می دهد تا او را به زندان افکنند .

اسفندیار که از چند و چون کار ها آگاهی ندارد ، از این آهنگ (تصمیم) شگفت زده می کند . این آغاز یک غمنامه ی بزرگ در داستان های پهلوانی و باستانی داستانی ایران و از سرگذشت درد زای سیاووش پر چَم (معنی *) تر است ، زیرا در این باره پدری زمینه سازی های این پایان غم انگیز را برای پسر خویش ، آن هم پسری چون اسفندیار فراهم می آورد . از سوی دیگر سیاووش بدست دشمن آب و خاک و خویش - یک تورانی - کشته می شود ، و اکنون آنکه در این جا رستم این گرد نامدار و پهلوان بی مانند رزمی ایرانی است که چنین بازی (نقش) بدشگونی را بر گردن دارد .

هنگامیکه اسفندیار در بند است و گشتاسپ بیرون از پایتخت، ارجاسپ با گزارشی که داده شد زمان را نیکو دانسته با لشکری آراسته بر بلخ می تازد . در این تاخت و تاز سپاه ایران شکست خورده ، لهراسب پیر کشته و دو دختر گشتاسپ برده و در روپین دژ زندانی می شوند . چون آگاهی به گشتاسپ می رسد ، آهنگ نبرد می کند . ولی در برابر سپاه ارجاسپ تاب پایداری نیاورده لشکریان ایران شکست خورده و پراکنده می شوند . گشتاسپ که به هنگام گشادگی آنچنان درباره ی پسر بیداد رانده بود ، در این تنگنا به یاد وی افتاده آزادش می کند و او را برای سرکوب ارجاسب گسیل می دارد . اسفندیار با دلاوریهای فراوان از هفت خون می گذرد ، با نیروی چاره جویی و زیرکی بر ارجاسب چیره می شود ، خواهران خود را از بند رهایی می بخشد و آنها را به ایران باز می گرداند . اکنون که کار نبرد یکسره شده و « خونان » شکست خورده اند ، اسفندیار نزد پدر بازگشته از او می خواهد تا برابر پیمانی که داشته اند ، پادشاهی را به وی واگذارد . ولی گشتاسپ که به این جایگاه دل بسته و آماده نیست از تخت پادشاهی به زیر آید، به کاری ناجوانمردانه دست می یازد.

رستم پیشنهاد پدر و پسر را درباره ی پذیرش دین اشو زرتشت را نپذیرفته و بر دین خویش پا بر جا مانده است . گشتاسپ به اسفندیار فرمان می دهد که به زابل رفته او را دستگیر کند ، بند بر دست و پایش نهد و وی را به بلخ بیاورد . اسفندیار با زیرکی در می یابد که این فرمان نیز نیرنگی دیگر است و پدر می خواهد بدین نیرنگ فرزند را از سر راه بردارد . ولی وی خود را به پیروی از فرمان شهریار ناگزیر شده می داند . پس به زابل می رود و رویداد های بسیار بر وی می گذرد . از یک سو رستم آماده نیست تن به خواری دهد و بگذارد بر دست و پایش بند نهند . ولی از سوی دیگر اسفندیار پهلوانی بی همتا و روپین تن است که رستم از پس برابری بر نمی آید و بنا بر این مرگ را می بیند که برای خوردنش دهان گشوده و چشم به راه ایستاده است . ولی سیمرغ (در اوستا سیمرغ پرنده ای با بال و پر فراخ و بسیار گسترده است و در شاهنامه مرغیست که راهنمای مردمان می شود و زال را به آشیانه ی خود برده او را بزرگ می کند . ولی نکته ای که آشکار به دید می رسد اینست که واژه ی نام برده شده از بیخ « سین مرغا » (SAENA MEREGHA) و آن نام پارسایی هشیار و چاره جو است که در البرز کوه (قاف) زندگی می کند و چون زال را در سایه پیشتیانی خود پروانده ، پیوند به او و فرزندش رستم سهش (احساس*) مهربانی می کند و در جاهای بایستیگی (لزوم*) چاره جویی های نوینی برای آندو می اندیشد و آن ها را به گام کارکرد در می آورد) به یاری رستم شتافته او را از آسیب پذیری چشمان اسفندیار آگاه می کند.

رستم تیری از چوب گز فراهم می آورد و بر دیدگان اسفندیار می زند و سپس به وی سرکوفت می زند و او را سرزنش می کند:

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| چنین گفت رستم به اسفندیار | که آوردی آن تخم رفتی ببار |
| تو آنی که گفתי که رویین تنم | بلند آسمان بر زمین بر زخم |
| هم اکنون بخاک اندر آید سرت | بسوزد دل مهربان مادرت |

و این سخنان کینه جویی رستم را به خوبی آشکار می سازد . اسفندیار به دنبال تیر رستم کشته می شود و بدین سامان سرگذشت دردناک پهلوان راست کرداری که خونبهای بدگویی دشمن و بد گمانی پدر شده است ، به پایان غم انگیز خود می رسد .

به گزارش شاهنامه ، اسفندیار به هنگام مرگ چهار پسر داشته که نام سه تن از آنان دگرگون و دست یازیده شده و با نام های سه تنی که در بندهشن آمده است برابری می کند . نخستین تن بهمن و نام دگرگون شده ی « وهمن » پهلوی و « وهومنه ی » (VOHUMANAH) اوستایی است . دومین پسر مهر نوش نامیده شده که بر گشته ی « مهر تسه » به دست آمده است . شاهنامه نام چهارمین پسر اسفندیار را « آذر افروز » نوشته و تنها یک بار بدون آوردن هر گونه روشن سازی ، بدین نام نمار (اشاره *) کرده است . در نبردی که میان رستم و اسفندیار در می گیرد ، دو پسر وی « خوش آذر » و مهر نوش نیز پایه به پایه (به ترتیب *) بدست زواره برادر رستم و فرامرز پسر پهلوان ستوده شده کشته می شود.

چنانکه نمار (اشاره *) شد اسفندیار در رده گسترش آیین اشو زرتشت کوشش بسیار و تلاش فراوان بکار برد و به جنگ ها و لشکرکشی های بسیار دست زد . به شتوند (موجب *) یک نامه ی پهلوی ، اسفندیار و « زریر » برای پخش و گسترش آیین بهی به هند و روم نیز لشکر کشیدند . برابر این بازگویی که بی گمان ریشه ای کهن دارد ، اسفندیار به ارزش کوشش های ارجمندش در رویداشت و نوازش اشو زرتشت بوده ، به دست آن پیامبر ایرانی رویین تن شده بود و به همین سو هیچ تفنگی بر بدنش کار گر نمی افتاد (46)

اردشیر یکم فرزند اسفندیار

نام این پادشاه در پارسی باستان « ارته خشته » (ARTAKHSHTARA) و در برگردان بابلی سنگ نبشته ها « ارته خشت سو » (ARTAKHASHATSU) ، به

ایلامی (عیلامی) «ارته خچرچه» (ARTAKHACHRACHA) به مصری «ارته خسش» (ARTAKHASASH) در ماتیکان (کتاب*) هرودوت «ارتاکسرکسس» (ARTAXEREXES)، به گفته ی کتزیاس «ارتکسر کسس» (ARTOXEREXES) در یادگاری های پلوتارک «ماک روخیر» (MAKROKHIR) به چَم (معنی*) دراز دست، در تورات «ارته خشتا» (ARTAKHSHAT)، در آثار الباقیه ابوریحان بیرونی «کی اردشیر بهمن ارطخشت» (ARTAHKSHATA) یکم و اردشیر اخشورش دارای پاژنام (ملقب به*) «مقروشیرای دراز دست»، در مروج اَرذهب مسودی (مسعودی) «بهمن پور اسفندیار»، در ماتیکان (کتاب*) شهرستانی «بهمن پور دارا»، در ماتیکان (کتاب*) حمزه ی اصفهانی «کی اردشیر پور اسفندیار پور گشتاسپ نامیده شده به بهمن» و در کامل پور اثر «بهمن پور اسفندیار و اردشیر پور بهمن» آمده است. بُن مایه ها (منابع*) و سرچشمه های کسانی که اردشیر را «اسفندیار پور گشتاسپ»، «بهمن پور اسفندیار» و «بهمن پور دارا» خوانده اند بر ما هویدا نیست، چنان که این نام به پادشاهان کیانی وابسته می شود. برای نمونه «اسفندیار پور گشتاسپ» هم زمان اشو زرتشت بوده و نزدیک به 6500 سال پیش از زایش مسیها می زیسته است و بنا بر این گفته این نام بر اردشیر درست نیست (47)

اسفندیار در اوستا

بهمن یشت

اومزد گفت: «ای [اشو] زرتشت! اینک تو را از پیش آگاه کنم. آن یک بن درخت که دیدی، جهان است که من آفریدم و آن هفت شاخه، هفت روزگار است که فرا خواهد رسید. آن شاخه ی زرین، روزگاری است که همپرسگی من و تو باشد. «گشتاسپ» شاه دین پذیرفت و دیوان در تاریکی دوزخ رانده شوند. آن شاخه ی سیمین روزگاری است که «اردشیر کی» که «بهمن» فرنام (لقب*) دارد و پسر سپند داد / اسفندیار «کی باشد پدید آید و دیوان را از مردمان جدا کند و جهان را بیاراید و دین را رواگ (رواج*) دهد. آن شاخه ی رویین، روزگاری است که فرمانروایی «اردشیر پاپکان» باشد و پسرش «شاپور» که جهان را بیاراید و دین من روا کند. آن شاخه ی برنجین هنگامی است که روزگار شاهنشاهی «ولاش» (شاه اشکانی که به کوشش و فرمانش، اوستا گردآوری شد) اشکانی است که جد دینان را بپراکند و آن «اکوان» پسر «کرسپاک» (در اوستا، یسنا - هات 29 بند 24 - کسانی که دشمن دین مزدایی بوده و هوم او را از نیرومندی بینداخت) را که رهبر دیویسان است تباه کند.

آن شاخه ی ارزیزین (= قلع)

نشان از روزگار شهریاری « بهرام گور » دارد ک با کوشش دین را روا کند و دیوان دگرباره به تیرگی دوزخ اندر شود آن شاخه ی پولادین ، نشان از روزگار « خسرو انوشه روان » دارد که گجسته « مزدک بامدادان » را بزند که دشمن دین است ، آن شاخه ی آهن آمیخته ، روزگار فرمانروایی بی دادگرایانه ی دیوان ژولیده موی از نژاد دیو خشم است و آن گاه است ای [اشو] زرتشت که هزاره ی تو به سر آید . « (48)

پت (نیایش بازگشت از گناه)

به راستی استوار باشم . به نیکی پایدار باشم . به راستی و درستی دین نیک مزدا پرستی استوار باشم . به این دین باور دلی داشته باشم ، که خداوند بزرگ به دست امشاسپندان در دل (اشو) زرتشت افکند . (اشو « زرتشت » به « ویشتاسپ » آموخت . و اینان به نیاکان جهان آموختند . اینان نیز به نیاکان جهان آموختند . آن گاه پی در پی پیوستگی یافت تا به « آذر مهر اسپندان » که ویراستار دین و راستی بود رسید . وی دیگر بار آن را درست کرد و ویژه و بی آرایش گردانید و بر آن استوار ماند . اینک من نیز به این استوار باشم و از آن باز نگردم . نه برای بهتر زندگی کردن ، نه برای بیشتر زندگی کردن ، نه برای جاه و جایگاه ، نه برای دارایی و سرمایه و نکه (بلکه *) برای مهر و دوستی و پاکی و راستی بدان استوار باشم . (49)

آیا رستم سهراب را شناخته بود ؟

این نوشتار در گفتگوی میان بانوان ارجمند پوراندخت برومد و مریم دارا و سرور ارجمند شهادت حیدری در امرداد بر پا شده است .

پوراندخت بومند : به داستان « رستم و سهراب » چند گونه می توان نگریست ؛ یکی نگاه نازک دلانه است و دیگری نگاه موشکافانه ای که به نشانه ها می نگرد .

در داستان نبرد این دو ، آشکارا می بینیم که سهراب مهرورزانه به رستم می نگرد ؛ ولی رستم نگرشی به مهرورزی های او نمی کند . رستم نماد رهایی بخشی ایران است و در هر بزنگاهی که ایرانی گرفتار دشواری ها شده است ، به یاری آن آمده است ؛

از این رو ، نام رستم با نام ایران گره خورده است؛ پس همانند کسی به کارزار پا

می گذارد که رهایی ایران در گرو نیرو و توان اوست . رستم با چهره ی آرمانی سیاوش ، با خودپسندی سهراب و فزون خواهی اسفندیار و سبک سری توس ، دیگرگونی دارد . همه ی این چهره ها در کنار هم می ایستند تا داستان ها بسازند و ریخت دهند . هر کس هم جایگاه خود را دارد . بنا بر این ، هر پهلوان و چهره ای را باید بر پایه ی ویژگی هایش شناخت و ارزیابی کرد . رستم اگر می خواست همانند سیاوش ، که نماد پاکی و آرمانخواهی است ، رفتار کند ؛ ایران رنگ می باخت و به آن آوازه و گستره ی گیتابادک (جغرافیایی *) نمی رسید . پس رستم از آن رو نشانه های مهر سهراب را نمی بیند که پهلوانی رهایی بخش است و از او خواسته اند در برابر دشمن کوتاه نیاید و با همه ی توان بجنگد . او ناخواسته دریچه ی دلش به روی سهراب بسته می ماند ، زیرا دل به مهر میهن سپرده است . او در پس نبرد با سهراب ، سپاه توران را می بیند و نمی تواند چنین بیاندیشد که هم نبرد او پسرش باشد .

مریم دارا: می دانیم که فردوسی از چندین بُن مایه (منبع *) برای سرودن شاهنامه سود جسته است . هم سرچشمه های نوشتار داشته است و هم شنیداری؛ ولی خود فردوسی می گوید که این داستان را از کسی شنیده است ؛ پس بُن مایه ای (منبعی *) نوشتاری برای داستان « رستم و سهراب » نداشته است . این نکته است که ما را بر می انگیزد تا بیاندیشیم که فردوسی چه اندازه در داستان دست برده است .

در پیشگفتار داستان ، به « آز » نمار (اشاره *) شده است سهراب می اندیشد که می تواند به ایران بیاید و پدرش - رستم - را ، که از دید او شایسته تر از شاهان ایران است ، به شاهی برگزیند . این را باید نشانه ای از فزون خواهی و آز او دانست . پس در این داستان دو نکته وَهاک (اهمیت *) بیشتری دارد :

یکی آز و فزون خواهی است که بر پایه ی باور های باستانی ایرانیان ، از شمار دیو هاست و تا پایان جهان می ماند .

نکته ی دوم دروغی است که سهراب ، ناخواسته در دام آن می افتد .

اگر به داستان بنگریم ، در می یابیم که چهار بار در دام دروغ و ناراستی دیگران گرفتار می شود . نخستین بار دروغ مادر اوست . تهمینه سالیان سال این راز را از سهراب پنهان می کند که رستم پدر اوست . دروغ دوم هومان و بارمان است . افراسیاب از آن دو خواسته بود همراه سهراب به ایران بروند و با فریب و دروغ نگذارند پدر و پسر

- رستم و سهراب - همدیگر را بشناسند . دروغ سومی هنگامی می شود که هژیر از ترس این که مبادا رستم شناخته و کشته شود ، او را به سهراب نمی شناساند . چهارمین دروغ هم زمانی است که رستم خود را پهلوانی چینی به سهراب می شناساند . پس سهراب جانفشان دو دیو آز و دروغ است و با نیرو های اهریمنی از میان می رود که در درون اوست و دروغ پیرامونش .
برومند : چنین آزی را در سراسر داستان می بینیم .

سهراب می خواهد به ایران بیاید ، پادشاهی کیکاووس را بر اندازد ، رستم را بر تخت بنشانند و سپس به توران بازگردد و خود بر جای افراسیاب بنشیند . این را جز فزون خواهی ، نام دیگری نمی توان داد . سهراب ، جوان و کار نادیده است . او پیوستگی فره ایزدی . پادشاهی را نمی شناسد و از باور های ایرانیان به خوبی آگاه نیست . بلند پروازی او - که از بی تجربگی او نشان دارد - به اندازه ای است که نمی تواند توانمندی های خود و سپاهیان ایران را ارزیابی کند . همین است که به سادگی فریب هومان و بارمان را می خورد و چندی پس از آن ، هژیر او را فریب می دهد ؛ هاتا (حتی *) گردآفرید و رستم هم به او دروغ می گویند . این زودباوری و خوش دلی تا آنجا پیوستگی دارد که زمانی که از رستم خنجر می خورد ، به او می گوید کاری به سپاه توران نداشته باش . آن ها به خواست من به جنگ ایرانیان آمده اند . پیداست این زودباوری تا دم مرگ او بوده است ، چون تا آن هنگام در نمی یابد که هومان و بارمان چه بازی فریبکارانه ای کرده اند .

با این همه ، پشت این بلند پروازی خوش دلی است .

سهراب بد سرشت و فریبکار نیست ، ولی شناخت او اندک است و سرد و گرم جهان را نچشیده است .

دارا : ولی این که رستم و سهراب همدیگر را شناخته بودند و رستم آگاهانه فرزندش را کشت ، دیدگاهی است که نخستین بار دو تن از شاهنامه شناسان ، جلیل دوستخواه و مهدی قریب ، نمایش دادند . آن دو می گویند که سهراب به سپاه ایران یورش می برد ، همنهنگامی بود که پیمان بسته بودند نبرد تن به تن باش ، یا هاتا (حتی *) این که به دل سهراب می افتد که پهلوانی که رود در روی او ایستاده ، رستم است ، نشانه هایی است از این که سهراب ، رستم را می شناخت . رستم هم می گوید جوانی که با او نبرد کردم ، ویژگی های نیاکان من را دارد . این نشانه هایی است که دوستخواه و قریب به آن نمار (اشاره *) می کنند .

. نکته ی پایانی این که مهرداد بهاری می گوید که بیشتر تراژدی ها بر پایه ی زور درست می شوند ؛ و این نشان می دهد که در این داستان ، چیزی به نام زور گرایی نیست . پس داستان « رستم و سهراب » نمی تواند یک تراژدی باشد ، وکنه (بلکه *) یک سوگنامه است . (50)

همانندی های رستم با استوره ای هندی

این نوشتار سخنرانی دکتر ابوالقاسم اسماعیل پور است .

سنجش استوره های ایرانی با اساتیر دیگر فرهنگ ها و شهر نشینی ها ، همواره خواندنی و اندیشیدنی است . دکتر ابوالقاسم اسماعیل پور در گفتار خود رستم ، جهان پهلوان شاهنامه ، را با « ایندرا » ، استوره ای از هند ، می سنجد و به دریافت های تازه ای دست می یابد . این سنجش ، مار را با ویژگی های دیگری از خویشیک (شخصیت *) رستم آشنا می سازد .

رستم پهلوان زانیچی (ملی *) ایران است . در روزگار منوچهر پیشدادی تا بهمن کیانی ، با آزادگی و سربلندی در سیستان می زیست و در روزگاران نخست ، که ایران زمین در جنگ و تنگنا بود ، یاور همیشه ی ایرانیان بود و همواره پیروز و سربلند . رستم با ویژگی هایی که از نیاکان خود ، سکا ، به رخن (ارث *) برده بود ، همانندی هایی با « ایندرا » خدای توفان و جنگ در اساتیر هندی ، دارد .

ایندرا شهریار ایزدان است و بر آسمان فرمانروا است .

رستم از پیوند زال ، پهلوان سپید موی ، با رودابه ، شاهزاده بانوی کابلی ، پدید می آید . خود واژه ی رستم به چَم (معنای *) تهمتن یا زورمند است . رودابه هنگامی که رستم را در شکم دارد ، سنگینی تن رستم او را آزار می دهد و هنگام زاییدن ، به راهنمایی سیمرغ ، با بریدن شکم مادر ، نوزاد را از پهلوی او بیرون می آورند . زادن ایندرا هم به همین گونه است و او نیز از پهلوی مادر بیرون کشیده می شود . ایندرا در کودکی پهلوانی ها می کند و آسمان را از زمین جدا می سازد . رستم نیز در کودکی پیلی مست را فرو می کوبد . رستم گرز خود را به رخنه (ارث *) برده بود ؛ جنگ افزار ایندرا نیز آذرخش است . رستم از میان برنده و دور کننده ی دشمنان ایران زمین بود . او کاووس را دوباره ی از بیچارگی رهایی بخشید و پس از گذشتن از هفت خان ، با دیو سپید نبرد کرد . همچنین بیژن را از چاه افراسیاب رهانید و اشکبوس کشانی را بکشت . ایندرا را نیز « وریتره » یا اژدهای خشکسالی را که

آبهای کیهانی را فرو برده بود ، کشت و با جنگ افزار خود شکم ازدها را درید و پس از پیروزی بر خشکسالی ، بر آن شد که پیروزی خود را جشن بگیرد .
رستم ، به مانند ایندرا را ، به درشتی اندام نامبردار بود .

همانگونه که ایندرا دو جهان بی کرانه را در مشت می گرفت و در بزرگی از آسمان و زمین و اسپاش برتر بود ، رستم نیز در میان مردمان ، بزرگ اندام بود و درختی را چون سیخ کباب در دست می گرفت و گوری را چون تکه گوشتی بر درخت می زند و سنگی غلتان از کوه را با نوک پا دور می ساخت و آن چنان نیرو داشت که از خدا در خواست کرد که بخشی از آن را از او باز پس گیرد .

یک همانندی دیگر رستم و ایندرا چنین است که ایندرا « وریتره » ی روپین تن را کشت . ایندرا به آسیب جای او پی برد و او را شکست داد و سرانجام باران از بند ها شد و بر زمین بارید . این نکته در خور سنجش با روپین تن اسفندیار و پی بردن رستم به آسیب جای او با راهنمایی سیمرغ است .

ایندرا باز کرده های نا آیین از خود نشان می دهد و نیرنگ باز است . یکی از کار های او در افتادن با پدر خویش است . ایندرا رو در روی پدر می ایستد و بی توجه به مویه های مادر ، غوزک پا (قوزک پا *) پدر را در چنگ می گیرد و او را بر زمین می زند . می دانیم که از رستم نیز گاه کرده های ناآیین سر می زند و در نبرد ها نیرنگ می ورزد .

او در نبرد با سهراب و اسفندیار ، زیرکانه و نیرنگ ورزانه تن به شکست نمی دهد و دو جوان را خام می کند و به نبردی دیگر فرا می خواند .

از سویی دیگر ، از رخس اسب رستم جادووش رستم ، کارهای شگفت آوری سر می زند که با اسب آسمانی ایندرا در خور سنجش است . سرانجام اینکه رستم جامه ای به نام « ببر بیان » داشت . بنا بر آنچه که در شاهنامه آمده است ، ببر بیان جامه ای بود که در آتش نمی سوخت و در آب ، تر نمی شد و هیچ جنگ افزاری بر آن کارگر نبود . رستم این جامه را روی جوشن می پوشید . این زره رخنه ناپذیر رستم ، یادآور زره آسمانی ایندرا است . ایندرا با زره آسمانی خود بر دشمنان چیره می شد .

از بررسی داده هایی که با رستم و ایندرا پیوند دادند ، بر می آید که همسانی های

میان این دو چهره را نمی توان نادیده گرفت ؛ ولی استواری این که رستم همان ویژگی های خویشیک (شخصیت *) ایندرا را به رخنه (ارث *) برده است ، کم و بیش ناشدنی است . (51)

دیدار رستم با اسفندیار

به پالیز بلبل بنالد همی
گل از ناله ی یاو ببالد همی
که داند که بلبل چه گوید همی ؟
به زیر گل اندر چه موید همی ؟
همی نالد از مرگ اسفندیار
ندارد به جز ناله زو یادگار

داستان رستم و اسفندیار یکی از شورانگیز ترین داستان های شاهنامه فردوسی است . اسفندیار پهلوانی است افسانه ای که اشو زرتشت او را در آبی سپند (مقدس *) می شوید تا روپین تن شود و از هر گزند دور بماند ولی اسفندیار به هنگام فرو رفتن در آب ، چشم هایش را می بندد و آب به چشم ها نمی رسد ؛ از این روی ، از بخش چشم ها آسیب پذیر می ماند .

فردوسی ، رستم و اسفندیار ، بلان بی مانند افسانه را در داستانی شورانگیز برابر یکدیگر جای می دهد . آن ها هر دو نیرویی نابودی ناپذیر و نیرویی شگفت آور دارند . رستم پهلوان شکست ناپذیری است که از هفت خوان دهشتناک به نیروی خدادادی گذشته و از بالا ها و سختی های سهمگین هرگز نهرا سیده است . اسفندیار نیز همچون رستم از میدان های جنگ پر سیخ (خطر *) جان که به در برده و هماوردان نیرومندی را به زانو در آورده است . او شاهزاده ای است ایرانی که آرزومند است تاج شاهی بر سر بگذارد و بر تخت پادشاهی بنشیند .

گشتاسپ ، پدر اسفندیار ، چندین بار فرزند نام آور را به کام مرگ می فرستند و به او نوید می دهد که اگر دشمن را دور کند ، پادشاهی را به او خواهد سپرد . اسفندیار هر بار از میدان جنگ تندرست بیرون می آید و هنگامی که برای خود و کشورش پیروزی هایی به دست آورده است ، به بارگاه پدر می شتابد ولی گشتاسپ به پتمان (عهد *) و پیمان خویش زنهار دار (وفادار *) نیست و در پی آن است که خود را از دست چشمداشت اسفندیار برهاند و بدون نگرانی به پادشاهی خود پیوستگی دهد . از این رو ، از ویچیر (وزیر *) اختر شناس ، جاماسپ می پرسد که مرگ اسفندیار به دست کیست و او پاسخ می دهد :

ورا هوش در زاولستان بود به دست تهم پور دستان بود

گشتاسپ که از این زمان پس از آن ، اندیشه ای جز فرستادن اسفندیار به زابلستان ندارد ، به فرزند می گوید :

اگر تخت خواهی زمن با کلاه ره سیستان گیر و بر کش کلاه

چو آن جا رسی دست رستم ببند بیارش به بازو فکنده کمند

اسفندیار خوب می داند که پیل تنی چون رستم که زندگی اش را با سالاری و سر بلندی زیسته ، سزاوار بند نیست ؛ از این رو ، پدر را نکوهش می کند ولی گشتاسپ در فرستادن او به سیستان پافشاری می ورزد و اسفندیار که به دلاوری و پیروزی خود دلگرمی دارد و از سوی دیگر ، امیدوار است بدون دست یازی به جنگ ، با نرم خویی جهان پهلوان را به پیش پدر آورده ، گردن می نهد .

دلاور روین تن هم چون سمندی بی آرام با سپاه خویش به سوی سیستان می تازد .

اسفندیار به زابل می رسد و به دست فرزند خود ، بهمن ، پیامی برای رستم می فرستند . در این پیام ، اسفندیار رستم را به شَوَند (سبب *) روی گردانیدن از گشتاسپ نکوهش می کند :

به گیتی هر آن کس که نیکی شناخت بکوشید و با شهیاران بساخت

چه مایه جهان داشت لهراسب شاه نکردی گذر سوی آن بار گاه

چو او شهر ایران به گشتاسپ داد نیامد تو را هیچ از آن تخت یاد

او با زمینه چینی کار های نخستین ، کارداری خود را - که بستن دست جهان پهلوان و بردن او به درگاه گشتاسپ است - باز می گوید و از رستم می خواهد که سر به فرمان نهد .

در برابر ، او را آسوده می سازد که شاه را نسبت به وی بر سر مهر آورد و نگذارد که هیچ آسیبی بدو برسد .

فرزند زال که زندگی را با سالاری و سربلندی گذرانده است ، تن به رسوایی نمی دهد و زندگانی پر شکوه خود را تباه نمی سازد ولی چون یلی که در برابر او سر بر

افراشته و وی را به گردن نهادن می خواند ، بیگانه نیست تا با بی دغدگی با وی در آویزد و دست به خونش بیالاید ، ناچار می کوشد تا راه دوستی بگشاید و رویین تن جوان را به راه آورد . در پاسخ او به اسفندیار ، مهر جویی و تند خویی با ترساندن و گردن کشی در هم آمیخته است :

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| به پیش تو ایم اکنون بی سپاه | زتو بشنوم هر چه فرمود شاه |
| سخن های ناخوش ز من دور دار | به بد ها دل دیو رنجور دار |
| مگوی آنچه هرگز نگفته است کس | به مردی مکن باد را در قفس |

بهمین پیام رستم را به اسفندیار می رساند و رویین تن پرخاش جو با همراهی یک سد (* صد) سوار بر لب هیرمند می تازد تا با رستم رو در رو گفت و گو کند .

رستم به دیدار شاهزاده از رخسار به زیر می آید و بر او درود می فرستند . اسفندیار نیز جهان پهلوان را گرمی می دارد و به گرمی با وی سخن می راند . گفتگوی آن ها مهر آمیز و دوستانه است ولی آنچنان نیست که اسفندیار را از بازگویی فرمان پدرش باز دارد یا رستم را به فرمانبرداری وادار کند . اسفندیار از رستم به وی پاسخ می دهد که کسی دست او را در بند ندیده و پس از آن نیز نخواهد دید . از این دیدار ، دستاوردی فراهم نمی شود و دیدار های دیگری دست می دهد رستم ، اسفندیار را به مهمانی می خواند ، او را می ستاید و نیایش می کند . رویین تن جوان که نه دل جنگیدن دارد و نه توانایی دست شستن از پادشاهی ، سرگذشت راستین خود را به رستم می گوید .

او دلی پر درد ولی آهنگی (اراده ای) برنده دارد . آهنگ (تصمیم) خود را گرفته و راه خود را آشکار ساخته است ؛ راهی که به پادشاهی یا مرگ وی به پایان می رسد . رستم نیز در درون دچار کشاکش پر آزار است ، زیرا جز جنگیدن یا بند بر دست نهادن و سر افکندن به درگاه گشتاسپ شدن چاره ی دیگری ندارد .

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| دل رستم از غم پر اندیشه شد | جهان پیش چشمش چو یک بیشه شد |
| که گر من دهم دست ، بند و را | وگر سر فرازم گزند و را |
| دو کار است هر دو به نفرین و بد | گزاینده رسمی نو آیین و بد |
| هم از بند او بد شود نام من | هم از کشتنش بد سرانجام من |

به گرد جهان هر که راند سخن
 که رستم ز دست جوانی بخت
 همان نام من باز گردد به ننگ
 وگر کشته آید به دشمن نبرد
 وگر من شوم کشته بر دست اوی
 نکوهیدن من نگردهد کهن
 به زاول شدن دست او را ببست
 نماند زمن در جهان بوی و رنگ
 شود نزد شاهان مرا روی ، زرد
 نماند به زاولستان رنگ و بوی
 پس او می کوشد تا راه های دوستی را بگشاید و تن به جنگ ندهد ولی هر چه
 مهربانی می کند ، نامهربانی می بیند و هر چه از آشتی می گوید ، از جنگ
 می شنود .

چون پند های رستم در اسفندیار در نمی گیرد و نرمی و مهربانی در نمی گیرد ،
 دلاور نامدار سیستان با همه ی خود نمایی پهلوانی به پا می خیزد و شاهزاده
 را به نبرد می خواند .

بدو گفت رستم که ای نام جو
 تنت بر تک رخس مهمان کنم
 بین تو فردا سنان مرا
 کز آن پس تو را نامداران مرد
 تو را گر چنین آمده است آرزوی
 به گرز و کویال درمان کنم
 همان گرد کرده عنان مرا
 نجویی به آورد گه بر، نبرد
 زال ، رستم را از جنگ با اسفندیار می پرهیزاند ولی همه ی امید ها از دست
 رفته و جز نبرد چاره ی دیگری نمانده است . بدین سان دو پهلوان نامدار در برابر
 هم جای می گیرند .

چو شد روز ، رستم بپوشید گبر
 کمندی به فتراک زین بر ببست
 بیامد چنان تا لب هیرمند
 گذشت از لب رود و بالا گرفت
 خروشید : کای فرخ اسفندیار
 نگهبان تن کرد بر گبر ، ببر
 بر آن باره ی پیل پیکر نشست
 همه دل پر از باد و لب پر ز پند
 همی ماند از کار گیتی شگفت
 هماوردت آمد ، برآرای کار

از آن شیر پرخاش جوی کهن
 بدانگه که از خواب بر خواستم
 نهادند و بردند نزدیک شاه
 ز زور و ز شادی که بود اندر اوی
 ز خاک سیاه اندر آمد به زین
 نشیند بر انگیزد از گور شور
 تو گفתי که اندر جهان نیست بزم
 دو شیر سرافراز و دو پهلوان
 تو گفתי بدرید دست نبرد
 که ای شاه شادان دل و نیک بخت
 برین سختی بر آویختن
 که باشند با خجر کابلی
 خود ایدر زمانی درنگ آوریم
 ببینی تکاپوی و آویختن
 که چندین چه گویی چنین نا به کار؟
 و گر جنگ ایران و کابلستان؟
 سزا نیست این کار در دین من
 خود اندر جهان تاج بر سر نهم
 مرا یار هرگز نیاید به کار
 نباشد بر آن جنگ فریاد رس (51)

چو بشنید اسفندیار این سخن
 بخندید و گفت اینک آراستم
 بفرمود تا زین بر اسب سیاه
 چو جوشن بپوشید پرخاش جوی
 نهاد آن بن نیزه را بر زمین
 به سان پلنگی که بر پشت گور
 بر آن گونه رفتند هر دو به رزم
 چو نزدیک گشتند پیر و جوان
 خروش آمد از باره ی هر دو مرد
 چنین گفت رستم به آواز سخت
 اگر جنگ خواهی و خون ریختن
 بگو تا سوار آورم زابلی
 بر این رزمگه شاه به جنگ آوریم
 بباشد به کام تو خون ریختن
 چنین پاسخ آوردش اسفندیار
 چه باید مرا جنگ زابلستان؟
 مبادا چنین هرگز آیین من
 که ایرانیان را کشتن دهم
 تو را گر همی یار بباید بیار
 نهادند پیمان دو جنگی که کس

نبرد رستم و اسفندیار

جنگ بین دو دلاور به درازا می کشد. زواره ، برادر و فرامرز، پسر رستم، خشمگین به سوی لشکریان اسفندیار می روند و زبان به دشنام و نکوهش می گشایند. میان آنان و دو فرزند اسفندیار جنگ در می گیرد . در این جنگ دو فرزند بی گناه رویین تن کشته می شوند. بهمن به نزد پدر می شتابد و او را از کشته شدن برادران آگاه می سازد. اسفندیار با دلی داغ دیده و چشمی اشکبار ، زبان به دشنام و نکوهش رستم می گشاید. رستم سوگند یاد می کند که این رویداد بدون آگاهی او رخ داده است و به پوزش خواهی بر می خیزد .

این پوزش خواهی، خود روزنه ی امیدی برای گریز از جنگ است . رستم گناه زواره و فرامرز را دستاویزی برای درخواست پوزش جای می دهد ؛ بدان امید که اسفندیار دست از نبرد بشوید . ناچار ، آتش جنگ بار دیگر فروزان می شود.

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| مکان بر گرفتند و تیر خدنگ | ببردند از روی خورشید رنگ |
| ز پیکان همی آتش افروختن | به بربر زره را همی دوختند |
| دل شاه ایران بدان تنگ شد | برو های چهرهش پر آزند شد |
| چو او دست بردی به سوی کمان | نبرستی کس از تیر او بی گمان |
| چو او از کمان تیر بگشاد شست | تن رستم و رخس جنگی بخت |
| چو مانده شد از کار ، رخس و سوار | یکی چاره سازید بیچاره وار |
| فرود آمد از رخس رستم چو باد | سر نامور سوی بالا نهاد |
| همان رخس رخشان سوی خانه شد | چنین با خداوند بیگانه شد |
| به بالا ز رستم همی رفت خون | بشد سست و لرزان کوه بیستون |

اسفندیار که رستم را درمانده می بیند ، بار دیگر از او می خواهد که دست را به بند بسپارد و گردن فرو آورد ولی پیر ناسازگار که نشیب و فراز بسیار دیده است، بر این درماندگی چاره سازی می کند و از هماور دلاور فرمان (دستور) می خواهد که به سوی ایوان خویش بازگردد و نزدیکان را برای پذیرش خواست های شاهزاده همدل سازد . اسفندیار خواهش او را می پذیرد و رستم را به ایوان خود باز می گردد .

رستم در ایوان با خویشان می سگالد (مشورت می کند) زال که همه ی در های امید را بسته می بیند به اندیشه ی چاره جویی از سیمرغ می افتد. ناگریز با سه تن از دانایان با آتشدان بر پشته ای بلند بر می آید و لختی از پر سیمرغ را در آتش می افکند . دمی پس از آن سیمرغ پیدا می شود و زال آن چه رخ داده را بر او باز می گوید ، مرغ روشن روان پیکان ها را نوک از تن رستم بیرون می آورد و پر خود را بر زخم ها می کشد . زخم های جهان پهلوان بهبود می یابد و زور و فرش به وی باز می گردد . تن زخمی رخس نیز از تیمار سیمرغ بی بهره نمی ماند . آنگاه سیمرغ ، رستم را به کنار دیرا می برد و درخت گزی را بدو نشان می دهد و می گوید :

این این درخت تیری دوشاخه جدا کن و آن را در آب زر بپروران که جان اسفندیار را جز این چیزی نتواند گرفت . آن را آماده کن و به سوی چشمان اسفندیار نشانه بگیر .

زمانه برد راست آنرا به چشم بدان گه که باشد دلت پر ز خشم

رستم تیری از شاخ گز می برد و به ایوان باز می گردد . چون خورشید از کوه سر به در می آورد ، رستم بار دیگر جنگ افزار می پوشد و به میدان می ستابد . اسفندیار از تن درستی وی در گیجی و شگفتی فرو می رود و باور می کند که رستم از جادوی زال تندرست گشته است :

رستم یک بار دیگر اسفندیار را به سازش و آشتی فرا می خواند و به سفارش سیمرغ با او از در اشتی جویی و سازگاری در می آید ولی اسفندیار به او چنین روی سخن می کند :

فراموش کردی تو سگزی مگر کمان و بر مرد پرخاش خر
ز نیرنگ زالی بدین سان درست وگر نه که پایت همی گور جست
بکوبمت زین گونه امروز یال کزین پس نبیند تو را زنده زال
رستم در پاسخش می گوید :

بترس از جهان دار یزدان پاک خرد را کنم با دل اندر مفاک
من امروز نز بهر جنگ آمدم پی پوزش و نام و ننگ آمدم
تو با من به بیداد کوشی همی دو چشم خرد را بیوشی همی

لابه ی رستم در اسفندیار کارگر نمی افتد . ناگریز رستم :

کمان را به زه کرد و آن تیر گز
 همی راند تیر گز اندر کمان
 همی گفت کای پاک دادار هور
 همی بینی این پاک جان مرا
 که چندین بیچم که اسفندیار
 تو دانی که بیداد کوشد همی
 به بادافره این گناهم مگیر
 تهمت گز اندر کمان راند زود
 برد تیر بر چشم اسفندیار
 خم آورد بالای سرو سهی
 که پیکانش را داده به آب زر
 سر خویش کرده سوی آسمان
 فزاینده ی دانش و فر و زور
 توان مرا هم روان مرا
 مگر سر بیچاند از کار زار
 همی جنگ و مردی و فروشد همی
 تویی آفریننده ی ماه و تیر
 بر آن سان که سیمرغ فرموده بود
 سیه شد جهان پیش آن نامدار
 از او دور شد دانش و فرهی

بدین سان روزگار اسفندیار به انجام رسید . در واپسین دم های زندگی ، رستم بر بالین وی به سختی می گرید و اسفندیار خود ، او را دلداری و دل خوشی می دهد ؛ آنگاه بهمن را به وی می سپارد که در پرورش و نگهداری اش بکوشد (52)

برآیند پایانی

درباره ی این که کدام یک از این دو پهلوان در این نبرد گناه کار است نمی توان به برآیندی (نتیجه ای) رسید . من تک به تک کسانی را که در این داستان بنیادین بازی کرده اند را بررسی می کنم .

اشو زرتشت : تنها این پیامبر هنگام رویین تن کردن اسفندیار دیده می شود و پس از نبرد رستم و اسفندیار نشانی از ایشان دیده نمی شد .

جاماسپ و گشتاسپ : این پادشاه نیک کردار و این ویچیر (وزیر *) نیک اندیش بی گمان با آن گشتاسپ و جاماسپی که در شاهنامه ی فردوسی نشان داده شده اند ناسازگار هستند . اکنون این پرسش پیش می آید که چرا گشتاسپ و جاماسپ این گونه در این دو ماتیکان (کتاب *) اوستا و شاهنامه نشان داده شده اند ؟ پاسخ این است که پس از پیروزی تازی ها بر ایران روزگار سخت آمد . به ویژه ایرانیان زرتشتی .

در پی همین سخت گیری ها پس از سالیان دید بدی با کسان و بزرگان دین زرتشتی مانند جاماسپ و گشتاسپ گره خورد. پس دور از دید نیست که در شاهنامه از جاماسپی که یار و یاور اشو زرتشت بوده است به بدی یاد شود .

از همه ی این ها که بگذریم به این می رسیم که در پایان گشتاسپ هر اندازه که نیم اندیش و نیک کردار بوده است به اسفندیار دستور داده که رستم را در بند کند و این کار درستی بوده است . پاسخ این است که هر چند گشتاسپ پادشاهی نیک اندیش و نیک کردار و یار و یاور پیامبر خدا بوده است ولی آشو (قدیس *) نبوده است.

از دید من جاماسپ هم در کشتن اسفندیار گناهکار نبوده است و یا این جاماسپ ، جاماسپ اوستا نیست . چرا که خود جاماسپ جدا از اینکه ویچیر (وزیر *) گشتاسپ است داماد اشو زرتشت و یکی از بزرگترین یاوران دین زرتشتی بود ، پس خرد پذیر نیست که بپنداریم که ایشان به گشتاسپ یاری رسانده تا اسفندیار که او هم مانند جاماسپ یار دین زرتشتی بوده است کشته شود .

همانا باید دانست که گویا ناسازگاری میان خانواده ی لهراسب و گشتاسپ با خانواده ی زال و رستم بوده چرا که می بینیم که رستم هاتا (حتی *) به دیدار آیین تاج گذاری لهراسب پدر گشتاسپ هم نمی رود و پدر رستم ، زال در پادشاه شدن لهراسب دشواری می آفریند و پس از زمانی کیخسرو او را هماهنگ می کند . و این را هم باید گفت که این یک هنجار هست که هنگامیکه فرمانروای کشوری دیگرگون می شود و روزگار نوینی آغاز می شود بزرگان کشور هگی برای شادباش گویی نزد فرمانروا می روند و به او شادباش می گویند و این کار رستم و زال هم شَوَند (دلیل *) دیگری بر افزایش تنش ها میان این دو خانواده شد .

اسفندیار : جدا از همه ی تلاش هایی که اسفندیار برای گسترش دین زرتشتی انجام داد و همه ی کوشش هایی که ایشان برای سربلندی سرزمین پدری انجام داد ، او افزون جو (زیاده خواه) بود و این شَوَند (دلیل *) مرگش شد .

همانا نمی توان بر این کار اسفندیار خرده گرفت چرا که او دستور فرمانروای داتیک (قانونی *) کشور را انجام داد .

رستم : رستم یگانه استوره ی شاهنامه کسی است که در پیچ و خم روزگار به یاری سرزمین پدری شتافته و به هر تفندی که شده ایران را رهایی بخشیده است . ولی نگاهی هم به کارنامه ی او داشته باشیم :

1- او بر انگیزنده ی این شد که تورانان از رخس بهره ببرند و نژاد اسبان خویش را ویرایش کنند .

2- او با سودابه آمیزش کرد ، و پیامد این کار پلید سهراب بود . خوب است بدانید که این که فردوسی در شاهنامه می گوید که شبانه سودابه موبدی را آورد و سودابه با رستم پیوند زناشویی بست نادرست است و این گفته ناشی از دید اسلامی فردوسی است چرا که در آن هنگامه ی شب موبد را از کجا پیدا کرده اند و به درستی که در گذشته چه در ایران و چه در توران آیین اروسی (عروسی *) را دی سپیده دم آغاز می کنند و هیچ گاه در شامگاه چنین آیین مهمی را انجام نمی دادند چرا که می پنداشتند که شب نماد اهریمن است و شایسته نیست که در شب کار های مهم انجام شود . پس سهراب ناپاک زاده می شود . سهراب از دو چیز نمادین خوب (رستم و ایران) و بد (سودابه و توران) پدید آمده ، آن هم به گونه ای نادرست پس پسان (بعدا *) کشته می شود .

3- رستم در کشته شدن سیاووش گناه کار بود . هر چند این که رستم در آن رویداد گناهکار بوده است چیزی از گناه سیاووش کم نکند ولی همانگونه که گفته شد ، در روزگار پادشاهی کیکاووس ، هنگام جنگ با توران رستم بر نابودی همه سویه ی توران پافشاری می ورزد که پسان (بعدا *) به شَوَند (دلیل *) اینکه از کیکاووس (پیشکشی هایی می گیرد دست از این پافشاری بر می دارد . ولی هنگامی که سیاووش خواهان آشتی با توران می شود ، این بار به جای اینکه بر دیدگاه و اندیشه ی خود استوار بماند وارون جنگ پیشین از سیاووش پشتیبانی می کن و شَوَند (باعث) می شود که سیاووش به توران و افراسیاب پناهنده شود .

4- جدا از این که رستم همیشه در هنگامه های دشوار یار ایران زمین بوده می بینیم که در روزگار به پادشاهی رسیدن لهراسب او برای شادباشگویی نزد لهراسب نمی رود و این نرفتن و پافشاری بر دین نیاکانی و نگریدن به دین بهی شَوَند (باعث *) شد که در روزگار گشتاسپ ، گشتاسپ کینه ای از رستم به دل بگیرد . همانا می بینیم که این دید بد میان خانواده ی رستم و اسفندیار بود . چرا که هنگامیکه کیخسرو می خواهد لهراسب را پادشاه کند زال یا دستان پدر رستم سنگ پراکنی می کند و

از این که شاید لهراسب از نژاد پادشاهان نباشد نگرانی نشان می دهد ولی کیخسرو از این که لهراسب از نژاد پادشاهان است به زال دلگرم می دهد .

5-رستم فریبکار بود . گفته می شود که رستم پهلوان بوده ولی فریبکاری دور از پهلوانی است . نخستین بار این فریبکاری را در نبرد میان رستم و سهراب می بینیم . او به دروغ به سهراب می گوید که در این جنگ آوری ایرانیان هم آویز برای نخستین بار هم آویزش را نمی کشد و با این دروغ در جنگ پَسین (بعدی *) سهراب را می کشد . از سویی او دروغگو هم بوده چون خود را پهلوانی چینی به سهراب می شناساند .

دومین بار جایی است که در برابر اسفندیار کم می آورد و از او می خواهد که بگذارد او به ایوان خویش برود و همراهانش را برای پذیرفتن خواسته ی اسفندیار بپذیراند . ولی او این بار می رود و با جادوی سیمرغ و نیرنگ بازی تندرست باز می گردد و اسفندیار را می شکد .

زواره و فرامرز : زواره برادر و فرامرز پسر رستم نزد سپاهیان اسفندیار می روند و به آن ها دشنام می دهند . در این میان جنگیخ می دهد که دو فرزند بی گناه اسفندیار کشته می شود ، این کار های شوم یاران رستم بر آتش جنگ می افزاید .

رخش هم در میانه ی میدان رستم را تنها می گذارد

شاید او هم می دانست که نباید اسفندیار بمیرد

رخش هم نمی خواست اسفندیار بمیرد

اسفندیار رویین تن

بازگویی واژگان

*|احساس : دریافت - دریافتن - سافتن - بیافتن - برداشت - سهش + -
 مارش + - شناسک - آگاه شدن - دانستن - بو بردن - دیدن - چشیدن -
 برماسش - سهیستن + . > رویه ی 186 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+سهشن : به نظر آمدگی - معرفت - حسی - رویت ترس - رمش - احساس
 - بوی - سهم - نهیب - فهم . > رویه ی 229 واژه نامه ی پازند < .



*آذربایجان : آذر آبادگان . > رویه ی 76 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .



*ارث : بازمانده - وامانده - رخن - ابرماند + - مردری - مرده - ریگ - مرده ری . > رویه ی 93 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+ ابرماند - اورماند : باقی مانده - ارث - مرده ریک - پس مانده - وارث سنت . > رویه ی 24 واژه نامه ی پازند < .



*اشارات : نماران + - نمارها + . > رویه ی 103 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .
+نمار : ایما - اشاره - نشان - رمز . > رویه ی 316 واژه نامه ی پازند < .



*اشاره : نمار + - گوس - هماک - چشم زدن - نمودار . > رویه ی 102 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+نمار : ایما - اشاره - نشان - رمز . > رویه ی 316 واژه نامه ی پازند < .



*آعراب : تازیان + - تازیها + . > رویه ی 111 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .



*اقدام : فرنامش - فراپیش - پیش رفتگی - یازش + - دست یازی - دست به کاری - دست زدن - در پیش کردن - در پیش شدن - پیش در آمدن - کار پیش گرفتن - بکار آغاز کردن - پای پیش نهادن - گام در نهادن - دست به کار شدن - پیش رفتن در کاری - پیش فرستادن - پیشی کردن . > رویه ی 114 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+ یاز : آرش - اندازه امتداد دو دست باز - اسم فاعل - از یازیدن . > رویه ی 254 واژه نامه ی پازند < .

+ یازشن : آهنگ - بالیدن - دست درازی - طول کشیدن - پیمایی - گرایش - نمو و بالش . > رویه ی 354 واژه نامه ی پازند < .

+ یازنده : خواهان - گرایان - راغب - مایل - (فردوسی : تو کاری که نداری نیاورده سر / چرا دست یازی به کار دگر). > رویه ی 354 واژه نامه ی پازند < .

+ دست یازیدن : دست درازی کردن - در دست گرفتن - دست درازی - حرص و طمع بردن - اجرا و اقدام . > رویه ی 354 واژه نامه ی پازند < .



*اوضاع : چگونگی ها - سامه ها - جاور ها - نهید ها - حال ها . > رویه ی 128 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+ جاور : صاحب جاه و مقام - با مقام و منزلت - حالت - بار - دفعه . > رویه ی 139 واژه نامه ی پازند < .



*اهمیت : وهاک . > رویه ی 129 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .



*باعث: شوند+ - شوه + - چرایی - رون + - چیزه بوذ - مایه - انگیزه

- انگیزنده - برانگیزنده - کیود - افژولنده - کیوه - پدید - آورنده . >
 رویه ی 134 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+شوند - شوه SAVAND : شوه - سبب - باعث - موجب . > رویه ی
 239 واژه نامه ی پازند < .

+رون : بر وزن چون = طرف - سمت - سو - ناحیه - سبب (به
 صورت پسوند اندرون) - (پهلوی کوست - سوک - نیمک) . > رویه
 ی 199 واژه نامه ی پازند < .

+رون : روغن - آزمایش - تجربه - دری زرتشتی : رون = روغن . >
 رویه ی 199 واژه نامه ی پازند < .

+رون ROVEN : روغن - کره - چربی - دری زرتشتی : رون = روغن .
 > رویه ی 199 واژه نامه ی پازند < .



*بعدا : پسان - پسانتر - دیرتر - سپس - پس از آن - زمان دیگر - از آن پس -
 زمانی دیگر - پس از این - از پشت - در دنبال - در دنباله . > رویه ی 144
 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .



*بعدی : پسین . رویه ی 144 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .



*بلکه : نکه - ونکه . > رویه ی 146 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .



*به ترتیب : پایه به پایه . > رویه ی 148 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .



*پسر عمو : پورا پدر . > رویه ی 161 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .



*تبلیغات : فرادا - فرارسان - فرتات - رسانش . > رویه ی 168 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .



*جلد : چست - چالاک - چایک - زرنگ - تردست - سپند آسا + . > رویه ی 211 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+سپند آسا : چست و چالاک - تیز و سریع . > رویه ی 217 واژه نامه ی پازند < .



*جلد : پوست - پوشش - چرم - چرد + - چرده + - پوست بدن - پوشینه - پوشنه . > رویه ی 27 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+چرده - چرته : رنگ - چهره - پوست - صورت - (سیاه چرده = تیره رنگ) - چرزه - (چرز = هو بره - برنده ی خوش گوشت) . > رویه ی 145 واژه نامه ی پازند < .



*جمهوری : مردمسالاری - مردمپادی + . > رویه ی 212 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+مردمپدی : مردم شاهی - حکومت مردم - جمهوری . > رویه ی 300 واژه نامه ی پازند < .



*جنوبی : رپیتویک + . > رویه ی 213 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+رپیتون : نیمروز - ظهر - جنوب - (مدت گاه زمان رپیتوین از ظهر تا سه ساعت بعد از ظهر است) نام فرشته موکل رپیتوین گاه . > رویه ی 193 واژه نامه ی پازند < .



*حتی : هاتا - ایچ - تا - تا به آن جا که - تا آن که - فاید (هم آوای شاید) تا جایی که . > رویه ی 220 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .



*حماسه : دلیری - دلاوری - پهلوانی - چامه ی پهلوانی - چکامه ی رزمی - درشن . > رویه ی 232 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .



*حماسی : پهلوانی - رزمیک - رزمی - چکامه های رزمی + - چامه های رزمی + . > رویه ی 232 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+چکامه - چگامه : شعر - سرود - نغمه - قصیده - چامه - چغامه (چکامه سرا : شاعر - غزل سرا - قصیده سرا) . > روی

+چامه : شعر - غزل - سود - چکامه - قصیده (چامه گو به چم شاعر - آواز خوان) فردوسی : بتان جامه و چنگ بر ساختند . > رویه ی 144 واژه نامه ی پازند < .



*خلا : کاواکی + - تُهی بودن . و رویه ی 245 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .
 +کاواک : میان تُهی - آجَوَف - پوک - پوچ (کاواک) . > رویه ی 265 واژه نامه
 ی
 پازند < .



*خطر : سیچ + - سیچ + ترس - بیم - آسیب - گزند . > رویه ی 244 فرهنگ
 نامه ی پارسی آریا < .
 +سیچ : SIJ سیژ = مایه ی هلاکت - خطر - درد و رنج - آفت - و بلا (سیچوند
 - نیرومند = سزاوار زوال و نابودی) . > رویه ی 231 واژه نامه ی پازند < .
 +سیچ نهران : بد بختی یا خطر پنهان و ناگهانی - پیشامد های قضا و قدری -
 جبر روزگار . > رویه ی 231 واژه نامه ی پازند < .
 +سیچ مند : محنت خیز - رنج آور - جای درد و رنج - دردمند - مایه ی مرگ و
 خطر - مرگ آور (سیزومند) سیچومند . > رویه ی 231 واژه نامه ی پازند < .



*روحانی : آخوند - میتوی . > رویه ی 275 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .
 +مینو - مینوک : روع - معنی - گوهر - جهان - معنوی و روحانی - بهشت -
 آسمان - فرشته موکل ؛ اوستا : مَینِیو MAINYU .



*روحانیت : آخوندی - مینوی گری + . > رویه ی 275 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+مینو - مینوک : روع - معنی - گوهر - جهان - معنوی و روحانی - بهشت - آسمان - فرشته موکل ؛ اوستا : مینو MAINYU .

*سند : ترده - روبکاری - چک - ترزده + - دستک + - نوردده - نامک - پاشن . > رویه ی 294 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+ترزده : قباله - سند ملک - بنجاق . > رویه ی 129 واژه نامه ی پازند < .

+دستک : دفترچه ی بغلی - دفترچه حساب - دفتر کوچک . > رویه ی 176 واژه نامه ی پازند < .



*سهیم : زوندار - هم بهره - امباز + - انباز + - انبازه . > رویه ی 86 واژه نامه ی پازند < .

+امباز : شریک - همباز - یار - همکار - همبازی - همتا و مانند . > رویه ی 48 واژه نامه ی پازند < .

انباز : همباز - شریک - دوست . > رویه ی 51 واژه نامه ی پازند < .

+انبازیدن : همکاری کردن - شرکت کردن - یاری کردن - همبازی شدن (انبازشن همکاری و شرکت کردن) . > رویه ی 51 واژه نامه ی پازند < .



*شخصیت : منش - بزرگواری - خویشیک . > رویه ی 301 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .



*شصت : شست . > رویه ی 304 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .



*شمال : آپاختر + - اپاختر + - بتو . > رویه ی 307 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+آپاختر - اپاختر : باختر - شمال - چهار سوی جهان - در اوستا و پهلوی مشرف به چم خورآسان - مغرب به چم خوربران یا خاوران و جنوب نیم روز . > رویه ی 25 واژه

نامه ی پازند < .



*شمال شرقی : اپاختر خورایی . > رویه ی 307 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .



*صد : سد (100) - سده + . > رویه ی 314 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+سده : سده - یکصد سال - یک قرن - جشن سدمین روز زمستان بزرگ از اول آبان ماه تا دهم بهمن ماه . > رویه ی 222 واژه نامه ی پازند < .



*ضحاک : ده آک - اژدهاک + - اژی دهاک - خنده کننده - بسیار خندان - خندنده . > رویه ی 323 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+اژی دهاک : اژدها - ماربزرگ - مارکشنده - ضحاک - اژی دهاکا . > رویه ی 36 واژه نامه ی پازند < .



*طبری : تبری - تبرزدی + . > رویه ی 329 فرهنگ نامه ی پارسی آریا< .
 +تبر زد : شکردهانه ی درشت - سنگ سفید و بلورین - دارویی است تلخ به نام
 صبر . > رویه ی 128 واژه نامه ی پازند < .



*طبیعت : کیانا - سرشت - نهاد - خوی منش - نهادگی - خیم + - ابرهام + -
 ابرهام - پرهام + - گوهر - فرخوی - فرخ خوی + - آخشیج - بوم + - چگونگی
 - زیستگاه . > رویه ی 329 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+خیم - هیم : خوی و سرشت - مزاج - قصد و اراده (دژبه چم کسی که به ما
 سوء قصد دارد) اخلاق - خوی - قی و چرک . > رویه ی 164 واژه نامه ی پازند
 . <

+ابرهام : طبیعت - خصلت و خوی . > رویه ی 24 واژه نامه ی پازند < .

+پرهام - پراهام : نامی است فارسی که آن را به عربی براهام یا ابراهیم تلفظ
 کرده اند . > رویه ی 115 واژه نامه ی پازند < .

+فرخوی : خوش خوی - خوش خلق - خوش طینت . > رویه ی 252 واژه نامه
 ی پازند < .

+بوم : زمین - مرز و زوم - جا و مقام - منزل - جغد - بوف (دخیو = سرزمین)
 . > رویه ی 93 واژه نامه ی پازند < .



*طبیعی : پرهامی + - کیانایی - نهادی - سرشتی - گوهری - گهری -
 منشی - خدا آفرید - خدا آفرین . > رویه ی 329 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+پرهام - پراهام : نامی است فارسی که آنرا به عربی براهام یا ابراهیم تلفظ
 کرده اند . > رویه ی 115 واژه نامه ی پازند < .



*طوس: توس + (نام شهری است) . > رویه ی 333 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+توس: شهر طوس نزدیک مشهد از بناهای توس فرزند نوذر و برادر گُستهم پهلوان نامی ایران است ، نام یکی از جاودانی ها . > رویه ی 135 واژه نامه ی پازند < .



*عالی: بزرگ - بزرگوار - ارجمند - بلند - فرارون + - زبر دست - بالادست - ورجاوند - برتر - والا - سرافراز - پهروم + - پهرُم - آپرک + - اوگ . > رویه ی 340 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+فرارون : راست و درست - شایسته - منظم - نیکو کار - حلال (بر عکس آن آوارون یا آپارون - نادرست - کج) . > رویه ی 249 واژه نامه ی پازند < .

ورجاوند : با ارج - با فرّ و شکوه - ماهر - بلند مرتبه - فعال - فرهمند - شکوهمند - شگفت انگیز (ورجانی) . > رویه ی 328 واژه نامه ی پازند < .

+پهروم - پهلوم : بهترین - عالی ترین - اوستا : فَشوم (فَشوم زندگی - پهروم زندگی = زندگی عالی - زندگی بسیار خوب) . > رویه ی 121 واژه نامه ی پازند < .

+آپر - آور AVAR : آن ور - آن طرف - دور - با فاصله - بر - بالا - دور - بکنار بود . > رویه ی 26 واژه نامه ی پازند < .

+آپر توم - آپر توم AVARTUM : دورترین - برترین - بالا ترین . > رویه ی 26 واژه نامه ی پازند < .



*عرب : مردم تازی + - تازی + . > رویه ی 345 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+تازیگ : تاجیک - تازی - عرب - تندرو - اسب تازی - اسب عربی - سگ تازی
(جمع تازیگان) . > رویه ی 127 واژه نامه ی پازند < .



*عربستان : تازیستان + - دشت تازیگان . > رویه ی 345 فرهنگ نامه ی
پارسی آریا < .

+تازیگ : تاجیک - تازی - عرب - تندرو - اسب تازی - اسب عربی - سگ تازی
- (جمع تازیگان) > رویه ی 126 واژه نامه ی پازند < .



*عربی : تازی - زبان تازی - تازیکی - آریک . > رویه ی 345 فرهنگ نامه ی
پارسی آریا < .

+تازیگ : تاجیک - تازی - عرب - تندرو - اسب تازی - اسب عربی - سگ تازی
(جمع تازیگان) . > رویه ی 127 واژه نامه ی پازند < .



*عروس : سنار (زن پسر) + - سنهار - سنه + - خوازنده - بیوک + - بیو -
بیوکان - پیوکان - نیوک - ویو + - دغد + اروس + - . > رویه ی 346 فرهنگ
نامه ی پارسی آریا < .

+سناره : آب کم پشت و کم زور (سنار) . > رویه ی 226 واژه نامه ی پازند < .

+سنه : عضو حسی یا حساس - سلاح - زد و نورد - ابزار و آلات - اوستا :
SANAITIS یا سند تم . > رویه ی 227 واژه نامه ی پازند < .

+بیوک : عروس - بیوک - پیوک . > رویه ی 99 واژه نامه ی پازند < .

+ویو : وای - هوا - باد - نسیم - ایزد باد و هوا - (وای وه = هوای خوب - وای
وتر = هوای بد و زهر آگین) . > رویه ی 325 واژه نامه ی پازند < .

+دغد : دختر - عروس - دری زرتشتی : دت - انگلیسی : : دختر DAUGHTER .
> رویه ی 180 واژه نامه ی پازند < .

+عروس : عروس - دختر زیبا و بزرگ - بزک کرده - نورانی - روشن - اوستا :
ARUSA = سفید و درخشان . > رویه ی 34 واژه نامه ی پازند < .



*عنصر : آخشیج - آخشیک - خشجان (کوتاه شده ی آخشیجان) - آخشیج -
اخشج - کیا - مات - ماد - ماتک + - ماتغ - زهک + - گوهر - گهرمایه - بنیاد
- بیخ - بن - کیانا - > رویه ی 375 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+ماتک : ماده - گوهر - عنصر اولیه - اساسی - اصلی - گهواره - بستر - تاب
. > رویه ی 295 واژه نامه ی پازند < .

+زهک : بچه - زاده - جنین - نسل - پیوند - شیر - آغوز و فله - ترشح -
تراوش . > رویه ی 210 واژه نامه ی پازند < .



*عهد : پیمان - پتمان + - پستک - سامه - گاه - روزگار - زمان - گه . > رویه
ی 358 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+پتمان : پیمان - پیغام - اندازه - حدود - قرار داد - تسویه حساب - اوستا
: PAITI MANA . > رویه ی 106 واژه نامه ی پازند < .



*غنیمت : تاراج - ربودگی - بازیافته - لاش + - پروه - از دشمن گرفتن -
دستاورد جنگی . > رویه ی 367 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+لاش : لاشه - جسد حیوان مرده - پست و زبون - تاراج و یغا (لاش کردن =
زدن و بردن - غارت - لاش و تاش) . > رویه ی 292 واژه نامه ی پازند < .



*قانونی : داتیک + - آساییک - داتیکان . > رویه ی 390 فرهنگ نامه ی پارسی
آریا < .

+داتک : داده - آفریده - مخلوق - تقدیر - عدل و داد - قانون - قاضی (داتک
گویان - وکیل - وکالت) - رئیس دادگاه . > رویه ی 156 واژه نامه ی پازند < .



*قدیس : پاک - اشو + - بسیار پارسا . > رویه ی 394 فرهنگ نامه ی پارسی
آریا < .

+اشو : راست و درست - دین دار مومن - پاک - با تقوا (اشه ون = دارنده ی
اشویی) . > رویه ی 42 واژه نامه ی پازند < .



*قوانین : آسا ها - دات ها - آیین ها . > رویه ی 403 فرهنگ نامه ی پارسی
آریا < .

+آسا : آساییدن - آسودن - نظر - شبیه - مانند - خمیازه کشیدن - سرگشته
و سرگردان - زیب و زینت (تن آسا و روان آسا) . > رویه ی 13 واژه نامه ی پازند
< .



*قوزک پا : غوزک پا - کوزک پا . > رویه ی 403 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .



*کاهن : کندا + . > رویه ی 408 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+کندا : حکیم - دانا - منجم - کاهن - کند - شجاعت - دلیری - کنداگشسپ =
نام خاص) . > رویه ی 272 واژه نامه ی پازند < .



*کتاب : نبشته - نوشتار - نوشته - نسک + - نسکا - نسکه - دیوان - نامه - ماتیکان + - ماتکدان - نیپیک - نامک - کوراسک . > رویه ی 409 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+نسک : نام هر یک از 21 کتاب اوستا (نسکا - نسکه) - نسخه - کتاب - جلد . > رویه ی 314 واژه نامه ی پازند < .

+ماتیکان : ماتیان - مادگان - زنان - نام کتاب قانون مدنی ساسانیان (ماتیکان هزارداتستان) هزار ماده فتوای دینی نوشته فرخ مرد (پسر بهرام در زمان ساسانیان) . > رویه ی 250 واژه نامه ی پازند < .



*کیومرث : گویمرد - گویمرت - گویمرتا - گویا مرد . > رویه ی 416 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .



*لازم : بایسته + -بایست - بایا - باستنی - دربا - ناگریزان - دربای + - دربایست - درواس - درواژ - اندربای + - درواه - دروای - آپایستک - شایان - شایسته . > رویه ی 419 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+بایسته : واجب - ضروری - شایسته - روا . > رویه ی 76 واژه نامه ی پازند < .

بایا : بایسته - روا - واجب - ضروری - شایا - نابای = ناشایست - ناروا > رویه ی 76 واژه نامه ی پازند < .

+دربای : دربایسته - حاجت - ضرورت - سزاوار - مهم - واجب - مایحتاج . > رویه ی 171 واژه نامه ی پازند < .

+اندربای : بایسته - واجب - فرض - حاجت - آویخته (اندبایست = بایسته و واجب) . > رویه ی 52 واژه نامه ی پازند < .



*لزوم : بایستگی + - بایستن + - دربایست + - فرچوانی - فریچپانی -
آپایست - وابستگی - همدمی - همدم گشتن - بایستن + - ناگریزی -
ناچاری - ناگریز بودن . > رویه ی 422 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+بایستان : واجبات - بایستنی ها - شایستنی ها - لوازم . > رویه ی 76 واژه
نامه ی پازند < .

+بایستن : واجب و لازم بودن - ضروری بودن - شایستن - شاییدن - باییدن .
> رویه ی 76 واژه نامه ی پازند < .



*لقب : پاژنامه - پاژنام - پاچنامه - پاشنامه - نام خانوادگی - باژنامه - فرنام -
برنام (= عنوان) . > رویه ی 424 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .



*ماورالنهر : ورا رود + - فرا رود - وراز رود - ورز رود - افراژآب - کورشان -
کورسان . > رویه ی 430 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+وَرارود : ماورالنهر - آن سوی رود - آن طرف جیحون - (فردوسی : اگر پهلوانی
ندانی زبان / ورا رود را ماورالنهر دان) . > رویه ی 327 واژه نامه ی پازند < .

+وَرَاز : گراز - نام بسیاری از مردان دلیر ایران باستا - یکی از صفات وهرام ایزد -
برازندگی - زیبایی . > رویه ی 327 واژه نامه ی پازند < .



*محکوم : داد باخته - گردن نهاده - شکست یافته - ایراخت - فرمان داده -
فرمان داده شده - فرمانبردار . > رویه ی 253 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .



*مشاور : سیگالنده + - سیگالشگر + - هم سیگال - رایزن - سوبار - اوسکار +
 . > رویه ی 476 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+سیکال : اندیشه - خواستار - گفتگو - پرسش (هوسگال = نیک اندیش) بد
 سیگال = بد اندیش - بدخواه - دشمن . > رویه ی 225 واژه نامه ی پازند < .

+سیگالش: اندیشه و فکر - نیت - گفتگو و پرسش - . > رویه ی 225 واژه نامه ی
 پازند < .

+اوسکاردن NUSKARDAN : فکر کردن - توجه - ملاحظه - صحبت - دری
 زرتشتی : وسکار = بگو - حرف برن . > رویه ی 63 واژه نامه ی پازند < .



*مشورت : شگلاش + - سگال + - کنکاش - سگالشگری + - همپرسی -
 رایزنی - همپرسیگی - هوسکارش - هوسیگال - هوسگالش - سوبارش
 سگالیدن . > رویه ی 479 واژه نامه ی پازند < .

سکال : اندیشه - خواستار - گفتگو - پرسش (هوسگال = نیک منش) بد
 سگال : بد اندیش - بدخواه - دشمن . > رویه ی 225 واژه نامه ی پازند < .

+سگالش: اندیشه و فکر - نیت - گفتگو و پرسش . > رویه ی 225 واژه نامه ی
 پازند .

+سگالیدن : اندیشیدن - مشورت کردن - پرسیدن - گفتگو کردن - شور کردن .
 > رویه ی 226 واژه نامه ی پازند < .



*مطلب : جستار + - جسته - باز جست - چیش + - زمینه - سخن - کام + -
 کامه + - خواسته - آماج . > رویه ی 484 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+جستار : تفحص - پویا شدن - موضوع - مبحث - جست جو - کنجکاوی -
 پژوهش - کاوش - بحث

+چیش : چیز - شیئی - امر - موضوع - مطلب - . > رویه ی 150 واژه نامه ی پازند < .

+کامه : پسند - آرزو - گرایش - اراده - نیاز - ایش - ورن - اوایشن - اوستا : کامه وسو . > رویه ی 264 واژه ناه ی پازند < .



*معنی : آرش + - چم - مانک - چسم - نهانی . > رویه ی 491 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+آرش : یا ارخش - - چم - معنی - تفسیر - نام تیرانازیست که در زمان منوچهر با تیر خود مرز ایران را جلو برد (آرش تیر انداز) و نام یکی از چهار پسر کیقباد (کی آرش) . اوستا : تیر یشت . > رویه ی 10 واژه نامه ی پازند < .

+چم : چشم - چشمه - رونق - آراسته - معنی - علت - سبب (هم چم : به همین معنی و سبب - چمیک = دلیل و برهان . > رویه ی 148 واژه نامه ی پازند < .



*مقدس : پاک - پاکیزه - پاک کرده - اشو + - اشونت - راستگار - پاک نهاد - سپنتا - سپنته - اسپند + - سپند - ارد - اردا - ارتا + - ورجاوند + . > رویه ی 497 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+اشو : راست و درست - دیندار مومن - پاک - باتقوا - (اشه ون = دارنده ی اشویی) . > رویه ی 42 واژه نامه ی پازند < .

+اسپند : اسفند - گیاهی است مقدس و خوشبو که بر آتش نهند ، نام کوهی است در ایران . > رویه ی 36 واژه نامه ی پازند < .

+ورجاوند : با ارج - بافر و شکوه - ماهر - بلند مرتبه - فعال - فرهمند - شکوهمند - شگفت انگیز (ورجانی) . > رویه ی 328 واژه نامه ی پازند < .



*ملقب به ... : دارای پاژ نامه ی ... - دارای پاژنام > رویه ی 504 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .



*ملی : زانیچی + - کشوریک - پاترمی - مردمی . > رویه ی 505 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+زانیچ : وطن - زادگاه - میهن (سانیچ - سونیچ) . > رویه ی 203 واژه نامه ی پازند < .

+آسا : آساییدن - آسودن - نظیر - شبیه - مانند - خمیازه کشیدن - سرگشته و سرگردان - زیب و زینت (تن آسا - روان آسا) . > رویه ی 13 واژه نامه ی پازند < .



*منابع (جمع منبع) : سرچشمه ها - سرچشمگان - خاستگاه ها - بن مایه ها + - گرفتگاه ها . > رویه ی 506 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+بن مایه : منبع - سرچشمه - سرماییه - ذخیره - پس انداز . > رویه ی 91 واژه نامه ی پازند < .



*منظومه (شعر) : چکامه - چامه - سرواد . > رویه ی 511 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+چکامه - چگامه : شعر سرود - نغمه - قصیده - چامه - چغامه (چکامه سرا = شاعر - غزل سرا - قصیده سرا). > رویه ی 147 واژه نامه ی پازند < .

+چامه : شعر - غزل - سرود - چکامه - قصیده - (چامه گو به چم شاعر - آواز خوان) فردوسی : بتان جامه و چنگ بر ساختند . > رویه ی 144 واژه نامه ی پازند < .

+سرود : سرود - شعر - چکامه - نوا - چامه - سرود . > رویه ی 223 واژه نامه ی پازند < .



*موارد : آیندگاهان - آبخور ها - راه ها . > رویه ی 514 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .



*موجب : انگیزه - بایکر - شوند + - مایه - شوه + - شونده + - هنگه - کیود - رون + . > رویه ی 516 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+رون : بر وزن چون = طرف - سمت - سو - ناحیه - سبب - (به صورت پسوند = اندرون) - (پهلوی کوست - سوک - نیمک) . > رویه ی 199 واژه نامه ی پازند < .

+شوند - شوه SAVAND : شوه - سبب - باعث - موجب . > رویه ی 129 واژه نامه ی پازند < .

+رون : روغن - آزمایش - تجربه - دری زرتشتی - : رون = روغن . > رویه ی 199 واژه نامه ی پازند < .

+رون ROVEN : روغن - کره - چربی - دری زرتشتی : رون = روغن . > رویه ی 199 واژه نامه ی پازند < .



*موجبات : شوند ها + - انگیزه ها - شوندان - کیودان - رون ها + . > رویه ی 516 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+شوند - شوه - SAVAND : شوه - سبب - باعث - موجب . > رویه ی 239
واژه نامه ی پازند < .

+ رون : بر وزن چون = طرف - سمت - سو - ناحیه - سبب (به صورت پسوند
= اندرون) پهلوی : کوسک - سوک - نیکم) . > رویه ی 199 واژه نامه ی پازند
< .

+رون : روغن - آزمایش - تجربه - دری زرتشتی: رون = روغن. > رویه ی 199
واژه نامه ی پازند < .

+رون ROVEN : روغن - کره - چربی - دری زرتشتی : رون = روغن . > رویه
ی 199 واژه نامه ی پازند < .



*نثر : دیپ + - آسرواد - ناسرود - افشان کردن - پخش کردن - افزودن . >
رویه ی 529 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+دیپ : دیب - دپ - دف = پوست - کاغذ - نوشته - نسخه - سند - علم و
دانش . > رویه ی 186 واژه نامه ی پازند < .



*نقطه : دیل - پنده - خجک - دنگ + - فند - تیل - بک - بکه - گوی ساکن -
هولک . > رویه ی 541 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+دنگ : منگ - ابله - کم هوش - درنگ - مست - گول - دیوانه (دنگ و منگ
) . > رویه ی 181 واژه نامه ی پازند < .

+فند : ترفند - مکر و حيله - دروغ و فریب - نیرنگ . > رویه ی 260 واژه نامه ی
پازند.<

+تیل - تيله : خال - نقطه - لکه - علامت - نشان . > رویه ی 137 واژه نامه ی
پازند.<



*نقطه ی مقابل : هَمَخَند . > رویه ی 542 فرهنگ نامه ی پارسی < .



*وزیر : کاردار - کارکیا + - کارگیا - باشا - پاشا - بزرگ فرمای - دستور - دستور -

خدیور - خدیو - ویچیر - ویچر + . > رویه ی 553 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .
+کارکیا : کاردان - کار فرما - سرکار . > رویه ی 262 واژه نامه ی پازند < .

+وجیر : وزیر - انتخاب کردن - برگزار کردن - گلچین کردن - اوستا : ویچیر - VICIR . > رویه ی 326 واژه نامه ی پازند < .



*وفا : زَنهار داری + - پیمانداری - درست پیمانی - پایداری در پیمان - بسر بردگی در پیمان - توز - توزش - ویدایی - پایداری در دوستی - بسر بردگی دوستی . > رویه ی 555 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+زَنهار داری : دارای امان - متعهد - رعایت کننده ی عهد و پیمان و امانت - پناه دار - عهده دار . > رویه ی 209 واژه نامه ی پازند < .



*وفادار : زَنهار دار + - نیک پیمان - نیک پیوند - پا بر جا در پیمان - استوار در پیمان - استوار در نگاهداشت پیمان - توزدار + - توزش دار + - توختار + . > رویه ی 555 فرهنگ نامه ی پارسی آریا < .

+زَنهار دار : دارای امان - متعهد - رعایت کننده ی عهد و پیمان و امانت - پناه دار - عهده دار . > رویه ی 209 واژه نامه ی پازند < .

+توز : نام شهری است که در قدیم نزدیک اهواز یا کوفه بوده است . خلق و خوی (آزم توز = با حیا) . > رویه ی 135 واژه نامه ی پازند < .

+توزشن : تو جشن = توبه - دیه - کفاره - تاوان گناه - پشیمان - انتقام - پل صراط - پاداش گناه . > رویه ی 135 واژه نامه ی پازند < .

+توختار : ادا کننده - پردازنده - بازخرید گناه - جوینده - کوشنده - اندوزنده - توخته - وفای به عهد . > رویه ی 134 واژه نامه ی پازند < .

پیوست

- (1): رویه ی 64 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (2): رویه ی 66 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (3): رویه ی 41 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (4): رویه ی 48 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (5): رویه ی 379 اصل و نسب و دین های ایرانیان باستان .
- (6): رویه ی 21 اصل و نسب و دین های ایرانیان باستان .
- (7): رویه ی 76 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (8): رویه ی تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (9): رویه ی 33 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (10): رویه ی 51 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (11): رویه ی 109 اصل و نسب و دین های ایرانیان باستان .
- (12): رویه ی 88 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (13): رویه ی 24 اصل و نسب و دین های ایرانیان باستان .
- (14): رویه ی 37 اوستا .
- (15): رویه ی 132 اوستا .
- (16): رویه ی 156 اوستا .

- (17): رویه ی 333 اوستا .
- (18): رویه ی 359 اوستا .
- (19): رویه ی 185 اوستا .
- (20): رویه ی 218 اوستا .
- (21): رویه ی 219 اوستا .
- (22): رویه ی 228 اوستا .
- (23): رویه ی 210 اوستا .
- (24): رویه ی 114 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (25): رویه ی 133 اصل و نسب و دین های ایرانیان باستان .
- (26): رویه ی 114 اصل و نسب و دین های ایرانیان باستان .
- (27): رویه ی 151 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (28): رویه ی 28 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (29): رویه ی 106 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (30): رویه ی 45 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (31): رویه ی 108 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (32): رویه ی 47 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (33): رویه ی 48 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (34): رویه ی 49 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (35): رویه ی 53 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (36): رویه ی 54 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (37): رویه ی 55 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (38): رویه ی 57 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
- (39): رویه ی 58 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .

- (40): رویه ی 61 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
(41): رویه ی 62 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
(42): رویه ی 77 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
(43): رویه ی 109 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
(44): رویه ی 112 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
(45): رویه ی 113 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
(46): رویه ی 72 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
(47): رویه ی 285 تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان .
(48): رویه ی 340 اوستا .
(49): رویه ی 538 اوستا .
(50): امرداد .
(51): امرداد .
(52): رویه ی 8 ادبیات پارسی .
(53): رویه ی 14 ادبیات پارسی .

منابع

- 1-تاریخ ده هزار ساله ی ایران باستان - از پیدایش آریاها تا از میان رفتن پارت ها - گردآورنده : استاد عبد العظیم رضایی - پوشینه (جلد) : یکم - چاپ : هفدهم - پاییز 1388 خورشیدی - پخش کننده : اقبال .
- 2-اصل و نسب و دین های ایرانیان باستان - گردآورنده : دکتر عبد العظیم رضایی - چاپ : نهم - پاییز 1388 خورشیدی - پخش کننده : در .
- 3-اوستا کهن ترین گنجینه ی مکتوب ایران باستان - ترزبان (مترجم *) و پژوهش : هاشم رضی - چاپ هشتم - 1391 خورشیدی - پخش کننده : بهجت .

- 4- پیام [اشو] زرتشت - گردآورنده : اکرم بهرامی - چاپ هفتم - 1388 خورشیدی - پخش کننده : ساحل .
- 5- فرهنگ نامه ی پارسی آریا - گردآورنده : ج . دانشیار - پخش کننده : فرهنگ مردم - چاپ یکم - 1386 خورشیدی .
- 6-واژه نامه ی پازند - نویسنده : موید رستم شهزادی - چاپ یکم - پخش کننده: فروهر - 1386 خورشیدی .
- 7-دو هفته نامه ی خبری فرهنگی زرتشتیان ، امرداد - شماره ی : 266 - کیوان شید (شنبه) - 28 آبان 1390 خورشیدی - نویسنده : اسفندیار کیانی .
- 8-دو هفته نامه ی خبری فرهنگی زرتشتیان ، امرداد - شماره ی : 280 - کیوان شید (شنبه) - 17 تیر 1391 خورشیدی - نویسنده : شهداد حیدری .
- 9- سالنامه ی راستی - پخش کننده : سالنامه ی راستی .
- 10-ادبیات فارسی (3) نظری [رشته های ادبیات و علوم انسانی - علوم و معارف اسلامی] ، سال سوم آموزش متوسطه ، - کد : 249/2 - گردآوردان : اصغر ارشادسرابی ، دکتر حسین داوودی ، دکتر حسن ذوالفقاری ، دکتر محمد رضا سنگری ، دکتر محمد شهری ، غلامرضا عمرانی ، دکتر حسین قاسم پور مقدم - سید اکبر میر جعفری - پخش کننده : شرکت چاپ و نشر کتاب های درسی ایران - چاپ چهاردهم - 1391 خورشیدی .

